

اوپورتونیسیم
و جهانی شدن سرماییه

فرزاد
خرداد ماه ۱۳۸۰

”انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم چکامه‌ی خود را فقط از متن آینده می‌تواند برداشت کند نه گذشته. تا این انقلاب هرگونه ایمان خرافی به گذشته را بکلی کنار نگذارد نمیتواند بانجام وظیفه‌ی خاص خود بپردازد. انقلابهای پیشین به یادآوری تاریخی دورانه‌ی سپری شده از آن جهت نیاز داشتند که بتوانند محتوی واقعی خود را بر خود پوشیده دارند. انقلاب قرن نوزدهم برای آنکه بتواند محتوی خود را بر خویشتن روشن سازد باید ”مردگان را بگذارد تا مردگان بردارند.“ آنجا گفتار بر محتوی برتری داشت و اینجا محتوی برگفتار.“ (۱)

این ندای دوران ساز و بشر دوستانه‌ی مارکس بود که پس از بررسی دقیق و علمی وقایع هیجدهم برومر فرانسه و درک شرایط انقلابی جهان، بگوش رسید و ناقوس مرگ استثمارگران و به زنجیر کشندگان توده‌های زحمت را هر چه رساتر بصدای آورد.

مارکسیستها و آنان که معبد نور را می‌جستند و قرنهای متمادی بهشت زمینی زحمتکشان را در انتظار بودند و طی هزاران سال طی شده جان‌های شیفته‌ی خود را در راه رهائی زحمتکشان و نجات سازندگان تاریخ و تمدن بشری از دست داده بودند، با استماع این ندا، جان تازه‌ای یافتند و این بار با مشعلی فروزان در کف، به تاریخانه‌ی اشباح پلید و کاخهای دیوانسالاران و پرستشگران زمینی آنان یورش بردند.

از آن تاریخ ببعدمونیستها، دانش و بینش را به میان محرومان بردند و پرده از آنچه در برابر دیدگان بیخبران وادی حیرت، راز گونه و عجیب مینمود گرفتند.

کمونیستها نبرد متشکل و سازمان یافته در برابر بیعدالتی و ستمگری را به محرومان آموختند و با برگرفتن نقاب از چهره‌ی مستبدین و غارتگران عافیت طلبی که در ردای پادشاه، ارباب، پیشوای مذهبی و سرمایه دار، از چرک و خون مردم کاخ میساختند، به آنان آموختند که شکم گرسنه، جنگ، بیعدالتی و بیدانسی تقدیر الهی نیست و سرنوشت انسانها نه در عالم لاهوت و ماوراءالطبیعه بلکه بر روی زمین و بدست خداوندان زر و زور و دیوانسالاران دیوسیرتی رقم میخورد و نوشته میشود که آزمندی و چپاول انسانهای شریف و زحمتکش از خصائص ذاتی آنهاست! سرنوشتی که نه با موعظه و پند و اندرز پیشوایان و رهبران دینی و آموزشهای بشر دوستانه‌ی مصلحان اجتماعی، بلکه با اتحاد و یکپارچگی زحمتکشان و محرومان جامعه و سلاح دانش و آگاهی طبقاتی رقم میخورد!

در اواخر قرن پانزدهم و نیمه‌های قرن پانزدهم، در پناه حکومت این دیوانسالاران غارتگر و زالوهای سیری ناپذیر، وضعیت اسفبار محرومان جامعه‌ی بشری و بیشرمی اربابان فئودال و پیشوایان مذهبی کلیسای کاتولیک بحدی رسیده بود که مارتین لوتر (Martin Luther ۱۴۸۳ - ۱۵۴۶) اصلاح طلب مذهبی آلمانی و استاد فلسفه دانشگاه ارفورت که با نوآوری در مسیحیت، آئین پروتستان را بنیان نهاد، در یک سخن رانی افشاگرانه علیه رباخواری و شکل از مد افتاده‌ی سرمایه داری که مدام به شکل و شمابلی دیگر در می‌آید، خطاب به کشیشان و ارباب کلیسای کاتولیک گفت:

” مشرکین توانسته بودند از راه خرد باین معنی پی ببرند که رباخوار، چهار بار دزد و آدمکش است. ولی ما مسیحیان چنان ویرا محترم می‌شماریم که نزدیک است او را نیایش کنیم. آنکس که روزی دیگر را بزور میگیرد، میدزد و یا از کفش بیرون می‌آورد، به همان اندازه مرتکب قتل نفس میشود که دیگری بگذارد تا فردی از گرسنگی بمیرد و یا کسی را بسوی نابودی سوق دهد. اما چنین عملی را رباخوار مرتکب میشود و بر صندلی خود با اطمینان خاطر مینشیند. در حالیکه عادلانه تر میبود اگر وی را بدار می‌آویختند و می‌گذاشتند تا کلاغان بشمارای او را بهمان اندازه که پول دزدیده است بخورند. بشرط آنکه گوشت تش بحدی باشد که به هر کلاغی لقمه‌ای برسد. دزدان کوچک را بدار می‌آویزند... دزدان کوچک را ببند میکشند ولی دزدان بزرگ خرامان راه میروند و زر و دیبا برخ میکشند. پس انسان بر روی زمین، پس از شیطان، دشمنی بزرگتر از خسیس و رباخوار ندارد. زیرا چنین آدمی میخواید بر تمام مردم خدائی کند. ترکان، مستبدین نیز مردمان زشتکاری هستند ولی آنها ناچارند اجازه دهند تا مردم زندگی کنند و خود اعتراف نمایند که زشتکار و دشمن کردارند. آنان ناچارند بیرخی ترحم نمایند. ولی رباخوار و خسیس میخواید همه جهان از گرسنگی، عطش، اندوه و تیره روزی بمیرند. تا همه چیز از آن او و تنها از آن او شود تا همه کس هر چه میخواید مانند خداوند از او بخواید و تا ابد برده‌ی او باشد. تا وی قبای فخر برتن کند. دست بند زرین و انگشتر و نگین داشته باشد. چانه بخارد و خود را مانند مردی شریف و پاکدامن نشان دهد و دیگران را وادار به احترام خود نماید. رباخوار عفریت بزرگ پلیدی

است که مانند گرگ درنده همه چیز را ویران میکند... بدینسان رباخوار می‌خواهد بریش مردم بخندد و چنین نشان بدهد که گویا برای آنان سودمند است و بهمه کس گاو بخشی میکند، در حالیکه وی آنان را تنها برای خود احتکار میکند و به تنهائی میبلعد... راهزنان و آدم کشان را شقه میکنند و سر میبرند. چقدر بهتر است همه ی رباخواران را برانند و شقه کنند... لعنت کنند و سر ببرند.“

جهان در سالهای گذشته شاهد و ناظر بود که از برکت سخنان بی پیرایه و شجاعانه ی زمینی کمونیستها، نه موعظه های پیشوایان دینی، تهیدستان قوی دل گشتند، قیام نمودند و هزاران کاخ ستم را که آئینه ی عبرت محرومان و غارت شدگان بودند، با خاک یکسان نمودند. تحت تأثیر تعالیم و آموزش های کمونیستها، غوغائی عظیم در جهان برخاست و پرچم های خونین انقلاب، از چین و ختن گرفته تا افریقای سیاه و امریکای لاتین به اهتزاز در آمد.

در مدت زمانی کوتاه که در مقایسه با تاریخ زندگی بشر ثانیه ای را میماند، کمونیست ها که بر فقیرترین و بی چیزترین مناطق زمین دست یافته بودند و ارتش محرومان و زحمتکشان را رهبری میکردند، از محدوده ی زمین خاکی ما گذشتند و به ثریا رسیدند. نه در خواب و رؤیا، نه با سحر و جادو و عوام فریبی بلکه با دانش و بینش و بکارگیری علمی که تا آن زمان در انحصار غارتگران و دیوانسالاران ضد بشری بود و اقتدار محروم جامعه ی بشری از آموختنش محروم بودند. بله، کمونیستها نه تنها اولین انسان را به فضای کیهانی و قلمرو خدایان آسمانی فرستادند، بلکه برای نخستین بار در تاریخ چندین و چند هزار ساله ی بشریت حکمت و دانش را به روستاهای دور و نزدیک آسیای گرسنه، افریقای سیاه و برده پرور و امریکای لاتین گرفتار در چنگال فقر و انداز بردند. اگر بنا به احادیث و روایات برجای مانده، ابلیس خواندن و نوشتن را از خدایان آسمانی دزدید و با هدف مقابله با آنها به انسان آموخت و پرومته آتش را از خدایان آلمپ ربود و اجاق سرد بشر را بر افروخت و با این عمل قهرمانانه ی خود انسان را به پیکار خدایان و سرنوشت و تقدیر فرستاد، کمونیست ها نیز علم و دانش را از معابد خدایان زمینی ربودند و در میان خیل محرومان و بی پناهان زمین پراکندند تا آنان را بر علیه جهل و خرافات و زرانوزی سایه های خدا بر روی زمین بسیج نمایند!

کمونیستها با عزمی راسخ، در پیشاپیش سپاه کار و زحمت، نه تنها کاخهای ستم تزاران روس، خاقانان چین و خانهای مغولستان و خیره را با خاک یکسان نمودند و زنان محروم امریکای لاتین را که بخاطر لقمه ای نان وسیله سرگرمی و شهواتی سرمایه داران یانکی را فراهم مینمودند، سروری بخشیدند و همپراز و همپایه ی مردانشان قرار دادند، به استثمار و خرید و فروش میلیونها انسان مقیم در قاره ی سیاه نیز که همچون حیوانات وحشی از خانه و کاشانه ی خود روده میشدند و در بازارهای برده فروشی اروپا و امریکای صنعتی بفروش میرسیدند، پایان دادند.

کمونیستها با برافراشتن پرچم مبارزه علیه استثمار و استثمار نو که با لجام گسیختگی و در پناه نیروهای مسلح به سرکوب و غارت کشورهای توسعه نیافته و عقب مانده میپرداختند، میلیون ها انسان غارت شده را آزادی و سروری بخشیدند و به استثمار بیرویه و ضد بشری آنان نقطه پایان نهادند.

زنان نیمی از جمعیت جامعه ی بشری را تشکیل میدهند و در همه ی دورانهای تاریخی، پاپای مردان در عرصه ی کار و تولید شرکت نموده و نقش آفرین تاریخ و تکامل جامعه ی بشری بوده اند. متأسفانه هیچ کدام از اندیشه های کهن و جدید نتوانسته است حقوق زنان را رعایت و آنان را در جایگاه والای انسانی خودشان بنشانند. کمونیست ها و تنها کمونیستها این افتخار را دارند که توانستند دین تاریخی بشریت را ادا نموده و زنان را در جایگاهی برابر با مردان قرار دهند!

در حالیکه بورژوازی و فرزند حرامزاده اش فاشیسم، جهان را در کام اهریمن جنگ فرو برده و میلیونها نفر از جامعه ی بشری را قتل عام و بی خانمان نموده بودند، کمونیستها و نیروهای هوادار آنان بودند که جهان و بشریت را نجات بخشیدند و کله ی فاشیسم را در زادگاهش بکس سپردند!

در همین مدت زمان اندک، کمونیست ها با تحمل شکنجه های ددمنشانه ی دشمنان، پشت سر گذاشتن هزاران سال زندان و شکنجه، در بدریها و تبعیدهای طویل المدت و تقدیم نمودن هزاران قربانی به پیشگاه محرومان و زحمتکشان جامعه ی بشری، فرهنگ و ذهن و واقعیت جهان را بگونه ای باور نکردنی، به نحوی قاطع و تردید ناپذیر به سود بشریت و ساکنان کره ی زمین تغییر دادند. به گواهی اسناد و مدارک تاریخی و آثار برجای مانده در سراسر جهان، هیچ نیروی سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نو و کهنه نتوانسته در مدت زمانی چنین، این همه تغییرات را پدید آورد و صدها میلیون انسان را شیفته ی خود سازد!

علاوه بر تغییرات و دگرگونیهای که کمونیستها در سطح جهان بوجود آوردند، مخالفان و دشمنان سوگند خورده ی کمونیستها یعنی زورمداران و غارتگران حاکم برجهان نیز از ترس و وحشت پیروزی آنان و با هدف جلوگیری از پیروزی آنان، دست به انجام تغییراتی زدند که در مجموع به نفع زحمتکشان و بشریت در بند بوده است. مجموعه ی قوانین و مقررات مفید اجتماعی و حرمتی که زحمتکشان جامعه ی بشری تا به امروز دارند، از آن جمله اند. تغییراتی که امروز هست و دیروز نبود! نه در اروپا و امریکای پیشرفته و دمکرات و نه در آسیا و افریقای عقب مانده و اسیر چنگال استبداد. اگر تا دیروز زحمتکشان جامعه ی بشری، رعایای سلطان و قاطران برابر جامعه بودند و به همان صورت خرید و فروش میشدند که اسب و گاو و گوسفند و در محاسبات و معادلات سیاسی جهان به حساب نمیآمدند، امروز شاهد و ناظریم که بعنوان یک قدرت اجتماعی مؤثر و معتبر قابل قبول و پذیرش همگانند و میتوانند در باره ی سرنوشت خود، طبیعت و جامعه اظهار عقیده کنند و خواسته های خود را جامه ی حقیقت بپوشانند.

امروز اما، جهان به گونه‌ی دیگریست. میلیاردها انسان مبارز و پیکار جو که در طول تاریخ چند هزار ساله‌ی زندگی انسان بر روی کره زمین، رنج کشیده و برای فردای بهتر رزمیده اند، بر سر گور گذشته‌ی پر افتخار خود نشسته اند و دلایل شکست و ناکامی خود را میجویند. میلیاردها انسان شکست خورده، ولی امیدوار که با همه‌ی سرخوردگی، بر سر گور دادجویان تاریخ نشسته اند و ضمن بررسی علل سقوط بهمن شکست، چشم به افق آینده دارند و ایمان راسخ دارند که آینده از آن آنان و آینده سازان جامعه‌ی بشریست.

در تمام این مدت، جبهه‌ی مقابل، یعنی انحصارات بین المللی و دولتهای امپریالیستی مشغول غارت و چپاول محرومان جهان و سرکوب جنبشهای رهائی بخش بودند و از دست یازیدن به هر جنایتی در حق کارگران و زحمتکشان جهان خود داری نوزیدند. بمنظور پی بردن به عمق جنایات و فجایعی که انحصارات بین المللی و دولتهای امپریالیستی در طول تاریخ سراسر ننگ و جنایت خود ببار آورده اند، بیک نمونه‌ی کوچک و در نوع خود پیش پا افتاده اشاره میکنیم تا بشریت دربند و آنان که ما را به خیانت و سنگ اندازی در راه پیشرفت جامعه‌ی بشری و عقب ماندگی از پیشرفت های تکنولوژیکی و صنعتی متهم میکنند، بدانند که بدون حضور فعال و تأثیر گذار ما در صحنه‌ی بین المللی، بر بشریت چه رفته و چه خواهد رفت. در حال حاضر بر اساس اسناد رسمی بانک جهانی (WB) و صندوق بین المللی پول (IMF)، کشورهای امریکای لاتین و حوزه‌ی دریای کارائیب، ۷۵۰ میلیارد دلار امریکایی به بانک ها و کشورهای پیشرفته سرمایه داری و در رأس همه ایالات متحده‌ی امریکا (اتازونی) بدهکارند! این مبلغ در سال ۱۹۸۱ یعنی بیست سال پیش ۲۵۰ میلیارد دلار بوده است. در این مدت کوتا مبلغ ۵۰۰ میلیارد دلار بر بدهی این کشورها افزوده شده است. این مبلغ افزوده شده، نه اصل و ام بلکه بهره‌ی ۲۵۰ میلیارد دلار اصل وام دریافتی این کشورهاست.

شکست امروز نتیجه‌ی اشتباهاتی است که مجموع جنبش کمونیستی و کارگری در روند مبارزات خود مرتکب شده و بنا به علل گوناگون در صدد رفع و اصلاح آنها بر نیامده اند. اشتباهاتی اجتناب ناپذیر که تنها مردگان اشتباه نمیکند و اشتباهاتی که اجتناب پذیر بودند و چون نیک بنگری در بیشتر موارد پهلوی به پهلوی خیانت میزنند.

امروز که از تخته پرش آینده، گذشته را مورد نقد و بررسی قرار میدهیم و گوشه‌ای از واقعیتهای موجود در جلوی چشمانمان روشن شده است، نمیتوان با خیره سری ادعا نمود که کمونیست ها در تمام مدت فعالیت خود مرتکب اشتباه نشدند و مبری از هرگونه خطائی بودند! آنان خطاهای جبران ناپذیری مرتکب شدند و نه تنها در بیشتر موارد آن اشتباهات را نپذیرفتند بلکه با غرور و نخوت نیز از این اشتباهات دفاع نمودند و بر خلاف تعالیم سازمانی و گروهی خود، و نادیده گرفتن آموزشهای دوران ساز پیشوایان خود، هر منتقدی را از سر راه برداشتند و در همان راهی قدم گذاشتند که علیه اش بپا خواسته بودند. پس از پیروزی اولین انقلاب پرولتری و تشکیل اولین دولت کارگری جهان، سرنوشت انقلاب و توده های کار و زحمت بدست مارکسیستهای ارتدوکس و نظریه پردازان و رهبرانی افتاد که مارکسیسم را تا حدی عامیانه و غیرانقلابی تقلیل دادند و از این تئوری دوران ساز، شبه تئوری ای سازشکار و غیر انقلابی بر جای گذاشتند. این پیشوایان و رهبران، مدت زمانی نه چندان دور، بمجرد اینکه قدرت سیاسی را در دست گرفتند و شور انقلابی توده ها فروکش نمود، تا بدانجای پیش رفتند که حتی از مردم سلب اختیار نمودند و اختیار مردم و زحمتکشان جامعه را بدست افراد و سازمانهای سپردند که بر خلاف تصورات و شایعات بورژوامیانه نه بهترین افراد بودند و نه صالح ترین و تیزبین تصمیم گیرندگان در میان مردم! افراد و سازمانهایی که نه تنها منادی و سخن گوی مردم نبودند، بلکه در بیشتر موارد بر خلاف منافع خلق گام برمیداشتند و قابل کنترل هم نبودند! افرادی که در رأس احزاب و سازمان های کمونیستی و کارگری، خود را در جایگاه خدایان یونان، فراغه‌ی مصر و قیصران روم میدیدند و حتی نسبت به همزمان و همسنگران خود نیز جبار و ستمگر بودند. ستمگرانی بیرحم، توطئه گر و در پاره ای موارد جانی و خوناشام. همچنین افرادی که خیانت به میهن انقلابی و همسنگران خود را بعنوان خدمات کمونیستی قلمداد میکردند و در دفاع از خیانت آشکار خود سینه چاک میدادند! با توطئه گری و خیانت افرادی از این قماش حکومت از دست شوراها خارج شد و دیوانسالاری و بوروکراسی جدیدی پا برعه وجود گذاشت که در عین بیدک کشیدن نام کارگران و زحمتکشان، غارت و چپاول آنان را سرلوحه‌ی فعالیت های خود قرار داده بودند! در نتیجه این خودسریها، حزب از توده ها جدا ماند و بورژواهای جدید و تازه بدوران رسیده بجای شورا و بنام کارگران و زحمتکشان، بر مردم حکومت راندند و سرنوشت میلیاردها انسان شریف و زحمتکش در سراسر جهان را بیازی گرفتند! در سرزمین لنین و کشور شوراها که زحمتکشانش اولین انقلاب کارگری را به ثمر رسانیدند، کلمه‌ی کمونیست مترادف دزد و توطئه گر قلم داد شد و پایه های حکومت شوراها در زیر آرواره های تیز و برنده موریانه‌ی خیانت، سازش و همکاری با امپریالیسم، روی بانهدام نهاد. این بود که ”زندگان اجازه دادند تا اجساد آنان را نیز مردگان بردارند“

در همین دورانی که اردوگاه سوسیالیسم و اتحاد جماهیر شوروی بحرانی ترین دوران زندگی و آخرین لحظات عمر خود را میگذرانید، میخائیل گارباچف دبیر اول حزب کمونیست اتحاد شوروی و یهودای جنبش کارگری و کمونیستی و معبود جرج بوش و مارگارت تاچر و دیگر رهبران کشورهای امپریالیستی و خائنین جا خوش کرده در رهبری احزاب و سازمان های کمونیستی و کارگری، در کنگره‌ی بیست و هفتم حزب (۱۹۸۶)، در برابر کمیته مرکزی، اعضاء دفتر سیاسی (اوارد شوراندازه وزیر امور خارجه، بوریس یلتسین رئیس جمهور جمهوری فدراتیو روسیه، شوشکیویچ رئیس جمهور جمهوری بلاروس، کراوچوک رئیس جمهور جمهوری اوکراین، حیدر علی یف رئیس جمهور جمهوری آذربایجان، نظربایف رئیس جمهور جمهوری کازاخستان، علیمراد نیازوف رئیس جمهور جمهوری ترکمنستان، ساپچاک

شهردار لنینگراد و بقیه ی غارتگرانی که در حال حاضر به نمایندگی از سوی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، شیره جان زحمتکشسان ساکن در جمهوریهای باقی مانده از اتحاد جماهیر شوروی را میمکنند.)، نمایندگان سازمانهای حزبی سراسر شوروی (که کارت عضویت خود را از بازار مکاره ی حزب خریده بودند.)، و در حضور رهبران و نمایندگان احزاب برادر که در کنگره حضور داشتند در حالیکه خود را برای آخرین تصفیه حزب از عناصر کمونیست و افراد معتقد به حقانیت مردم آماده میکرد، ریاکارانه گفت:

” به ما، به کمونیستها در هر چیز، در کار و در رفتار بعنوان سرمشق نگاه میکنند. باید آنچنان زندگی و کار کرد که انسان زحمت کش بتواند بگوید: ” راستی او کمونیست واقعی است.“ ما موظفیم بدون احساس خستگی مراقب پاکي و منزه بودن صفوف حزب باشیم و آنرا از شر وجود افراد تصادفی، از شر وجود کسانی که بقصد جاه طلبی یا مقاصد مغرضانه ی دیگر وارد حزب میشوند، مصون داریم. و این نکته ایست بسیار مهم. افرادی با مقاصد مغرضانه ی شخصی، افرادی که با حزب بیگانه هستند، سعی میکنند عضویت حزب زمامدار زحمتکشسان در آیند. اینها با اعمال خود آبروی حزب را میبرند. از اجرای سیاست آن جلوگیری میکنند. به این جهت حزب باید با قاطعیت تمام خود را از شر وجود آنها خلاص کند.“

حزب کمونیست اتحاد شوروی علاوه بر کنگره ی بیست و هفتم حزب، در پلنوم آوریل ۱۹۸۵ (پیش از برگزاری کنگره) و پلنوم ژانویه ی ۱۹۸۷ کمیته ی مرکزی حزب، به نارسائیهای موجود اشاره کرد و بدون اشاره به خیانت های باند خروچف و غارتگریهای دوران برژنف که نزدیکان دبیر اول آنها را رهبری میکردند و انحراف حزب از مشی مارکسیست - لنینیستی خود از همان دور آنها، برای خالی نبودن عریضه و نشان دادن ثمر بخشی پروستریکا در اتحاد جماهیر شوروی، اذعان نمود که در اتحاد جماهیر شوروی در اواخر دهه ی ۷۰ و اوائل دهه ی ۸۰ تراکم دشواریها و مسائل حل نشده آغاز گردیده و حالت رکود در اقتصاد و در رشته های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی پدیدار شده است. در همین جلسات برای نخستین بار در تاریخ حزب کمونیست از دوران خروچف به این طرف، بصورت علنی اشاره شد که ارگانهای حزبی بر عایت اکید موازین و اصول لنینی و موازین زندگی حزبی توجه ی کافی ننموده اند!

عمق و ژرفای فاجعه ی جدائی حزب از توده ها و بالعکس، در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که حزب، رهبری جوامع سوسیالیستی و احزاب کمونیست در سراسر جهان را برعهده داشت، بحدی بود که وقتی بوریس یلتسین عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی، مسئول سازمان حزبی مسکو و رئیس جمهور جمهوری فدراتیو روسیه، فعالیت حزب کمونیست را غیرقانونی اعلام نمود و به برچیدن مجسمه های رهبران انقلاب اکتر و حزب بلشویک فرمان داد، از میان بیست میلیون عضو حزب و یکصد میلیون عضو سازمان جوانان (کامسامول)، حتی ده نفر به اعتراض برنخواستند و در مقام دفاع از حزب برنیامدند. و آنگاه که وی و آپاراتچی های دیوانسالاری تازه بدوران رسیده اش فرمان بانک جهانی، صندوق بین المللی پول و اربابان غارتگر اروپائی و امریکائیش، خانه ملت را با توپ و تانک مورد حمله ی فاشیستی قرار دادند، ملتی که آزادی را پاس میداشتند و بشریت را از چنگال فاشیسم رها نموده بودند، با وجود هزاران قهرمان و معلول بازمانده از دوران جنگ کبیر مهنی، خاموش ماند و شعله های آتشی را نظاره گر شد که از دوما ی دولتی بر میخاست و آسمان مسکو ی انقلابی را تیره و تار مینمود!

خیانت به میلیارد ها انسان رنج کشیده در سراسر جهان و دست یازیدن به چنین اعمالی ضد بشری و راهزانه در زمانی صورت میگرفت که کمتر از هفتاد سال از مرگ بنیان گذار حزب و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی میگذشت. جنایت کاران و راهزنان کسانی بودند که سالها در رهبری حزب لنین جا خوش کرده و بنام کمونیسم بر سرنوشت میلیونها انسان شریف و زحمتکش فرمان رانده بودند. خائنین و راهزنانی که بیشرمانه خود را بالاتر از شوراهای کارگران و زحمتکشسان و اراده ی مردم میدانستند.

(” حکومت بدست شوراها“ بمعنای تغییر اساسی تمام دستگاه کهنه ی دولتی، این دستگاه دیوانسالاری که از هر اقدام دمکراتیک جلوگیری میکند، بر طرف کردن این دستگاه و تعویض آن با دستگاه جدید، مردمی، یعنی با دستگاه واقعا دمکراتیک شوراها یعنی با دستگاه سازمان یافته و مسلح اکثریت مردم، کارگران و سربازان و دهقانان، و اگذاری حق ابتکار و استقلال عمل به اکثریت مردم نه تنها در انتخاب نمایندگان بلکه همچنین در اداره ی امور کشور، در انجام اصلاحات و تحولات است.“) (۲)

آیا این سرنوشت محتوم و غیر قابل تغییر اردوگاه سوسیالیسم و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود که در سالهای پایانی قرن بیستم و پس از گذشت هفتاد سال از انقلاب کبیر اکتر رقم میخورد؟
آیا سوسیالیسم به بن بست رسیده و اندیشه های بشردوستانه و دوران ساز کلاسیک های مارکسیست - لنینیست رنگ باخته بود؟

آیا بدانسان که نظریه پردازان بورژوازی و پادوهای بیمقدارشان ادعا میکردند مارکسیسم مرده بود و فلسفه ی علمی در برابر اندیشه های غارتگرانه، راهزانه و جنگ افروزانه ی بورژوازی سپر انداخته و به بن بست رسیده بود؟
اگر واقعا چنین است، زوزه های مذبحخانه و مشمز کننده ی فاتحان میدان مبارزه ی استثمار کنندگان و استثمار شوندهگان از چه روست؟

بورژوازی جهانی در آغاز چنین احساس نمود که با شکست ” سوسیالیسم“ و بر بستر تک قطبی شدن مناسبات بین المللی و عقب نشینی جنبش جهانی کارگری، قادر است فارغ از هرگونه قید و بند و کنترلی چهار نعل بتازد و جهان را بنا بمیل

خود مبدل به منطقه امن فعالیت‌های آزادانه ی سرمایه تبدیل کند. در سراسر دهه ی گذشته، نمایان بورژوازی با سر دادن شعار هائی چون ” مرگ قطعی کمونیسم“، ” پایان تاریخ“، ” نابودی اندیشه ی مبارزه طبقاتی“ و ” پایان عصر ایدئولوژی“ گوش جهانیان را کر نمودند و برقص و پایکوبی پرداختند. در نتیجه ی این شکست تاریخی، انحصارات امپریالیستی و شرکتهای فراملیتی به این وسوسه افتادند که سیاست اقتصاد گلوبال و بازار را به مردم جهان و توده های زحمت بدون انتظار هر گونه مقاومتی تحمیل نمایند. و آنگاه که بر خلاف انتظار با مقاومت همه جانبه ی جهانیان روبرو شدند، زوزه ی مذبحخانه شان آغاز گردید.

لنین، ادامه دهنده ی راه مارکس و انگلس، پیشوای اولین انقلاب پرولتری پیروزمند و بنیانگذار نخستین کشور سوسیالیستی کارگران و زحمتکشان در سرزمینی که یک ششم کره ی زمین را در بر میگرفت، بر آن بود که حزب طبقه ی کارگر، حزب انقلابی مارکسیستی است. این حزب وظیفه دار تنظیم برنامه های زیبای نوسازی جامعه، دعوت از سرمایه داران و پادوهای آنان به گذشت و توجه به بهبود وضع نابسامان کارگران و زحمتکشان و شرکت در توطئه چینی های رنگارنگ غارتگران جامعه و سلب مالکیت کنندگان از توده های زحمتکش نیست. بلکه حزب مارکسیستی، عهده دار سازماندهی مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا بر علیه بورژوازی و زمین داران بزرگ و رهبری این مبارزه است. مبارزه ای که هدف نهائی آن تصرف قدرت سیاسی، خلع ید از خلع ید کنندگان توسط زحمتکشان و سازماندهی جامعه ی سوسیالیستی است.

در حالیکه رهبران و آپاراتچیهای حزب کمونیست اتحاد شوروی خود بزرگترین خلع ید کنندگان کارگران و زحمتکشان جامعه بودند و از امتیازات ویژه ای چون ویلاهای مدرن، استراحتگاههای ویژه، بیمارستان و فروشگاههای مخصوص و غیره برخوردار بودند و در برابر هیچ مقام و مرجعی پاسخگو نبودند!

لنین نیز مانند مارکس، حزب طبقه ی کارگر را سازمان انقلابیون آگاه و پر شور میدانست نه تشکل خیالیبافانی که تنها در رویاهای شامگاهی و صبحگاهی خود، آینده ی بهتر و جامعه ای انسانی و پیشرفته را در سایه ی امپریالیسم و بورژوازی غارتگر مبینند و مذبحخانه تلاش میکنند این رویاهای حقیرانه را در لباس حقیقت و واقعیت به زحمتکشان بقبولانند و به آنان تفهیم نمایند که سعادت و بهروزی دو جهانی در گرو سرسپردگی به نظام غارتگران و چپاولگران است و بغیر از این راه و چاره ای وجود ندارد. چرا که نظام بورژوازی، نظامی ابدی و ازلی است و الترناتیو دیگری ندارد. از دیدگاه لنین، حزب طبقه ی کارگر، سازمان و تشکل مبارزان بود نه محفل و مجلس دمسازان و مداحان نظامهای مرتجع و غارتگر موجودی که توسط بورژوازی و خرده بورژوازی رهبری و اداره میشوند.

لنین خاطر نشان میکرد که: ” تنها حزبی که از تئوری پیشرو پیروی و تبعیت میکند قادر است نقش مبارز پیشرو را ایفاء کند.“ به همین جهت به پیشاهنگان طبقه ی کارگر و مبارزان راه رهایی زحمتکشان و توده های محروم، توصیه میکرد که از این یگانه تئوری علمی در برابر هرگونه تحریفی که توسط تئوری پردازان بورژوازی و رویزونیستها صورت میگیرد دفاع نمایند و در پاکیزگی پایه های اصولی آن کوشا باشند و تلاش نمایند تا این تئوری علمی در همه جهات بسط و تکامل داده شود تا از روند زندگی اجتماعی و تحولات جامعه بشری که رو به آینده دارد، عقب نماند.

بر هیچ مارکسیست - لنینیست مبارز و پیکارگری پوشیده نیست که پیشرفت برق آسای علوم و صنایع و شرایط تاریخی ای که مدام در حال تغییر و تحول و تکامل است و مبارزه ای که به دور از چشمان نظریه پردازان بورژوازی و گزمه های سرپا مسلح آنان در بطن جامعه، میان دو عنصر ” نو“ و ” کهنه“ جریان دارد، ناگزیر باعث میشود تا برخی احکام تئوریک که در وقت و زمان خود درست و تخطی ناپذیر بودند، کهنه و منسوخ شوند و بدلیل عدم کارائی در شرایط تاریخی موجود، ضرورت تجدید نظر یابند. زندگی اجتماعی و تحولات جامعه ی بشری دایما مسائل تئوریک جدیدی پیش پای مبارزین میگذارد که سابقا در برابر پراتیک اجتماعی مطرح نبوده اند و نیازی نسبت بدانها احساس نمیشده است. از این روی لنین، که مبارزی سرسخت در راه پاکیزه و منزه نگاه داشتن مارکسیسم و بسط آن در همه ی زمینه ها بود، توجه حزب طبقه ی کارگر یعنی سازمان متشکل و پیشاهنگ طبقه را به ضرورت بسط و تکامل و غنای مداوم تئوری مارکسیسم، برپایه تجربه ی انقلابی طبقه ی کارگر کشور خود و دیگر کارگرانی که در سایر کشور های جهان علیه بیعدالتی و غارتگری غارتگران میرزمیند، معطوف میداشت.

لنین که خود روزگاری بر علیه خائنین به مارکسیسم، رهبران انترناسیونال دوم، مارکسیستهای ارتدوکس و تئوری پردازانی که مارکسیسم را به سطحی عامیانه تنزل داده بودند، بپا خواسته و خصلت انقلابی و پویائی مارکسیسم را دگر باره احیاء نموده بود، هرگز نمیدانست که همان دوران طی شده در راه است و در آینده ای نه چندان دور، رهبران و آپاراتچی های حزبی، مارکسیسم را از درون تهی و به دستوراتی سازش کار و بی حرکت مبدل خواهند کرد!

از منظر و دیدگاه لنینی، نکته ی عمده و تخطی ناپذیر در فعالیت حزب، حزب زمامدار، یا حزبی که در راه رهایی و استقرار حکومت کارگران و زحمتکشان مبارزه میکند، اینست که سیاستی صحیح و روشن بینانه در جهت منافع و علایق زحمتکشان تنظیم نماید. سیاستی که برای آنان قابل فهم بوده و به قلبهایشان نزدیک باشد. صحت و درستی سیاست حزب طبقه ی کارگر در مبارزه علیه غارتگران بین المللی و بورژوازی ستمگر، مهمترین و پایه ای ترین شرط بسط و افزایش نقش و وجهه و اعتبار حزب در میان کارگران و زحمتکشان و در میان افراد جامعه است.

با مراجعه به اسناد و مدارک برجای مانده از کنگره ی بیست و هفتم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، متوجه میشویم که میخائیل گارباجف از سوی خود و همه ی احزاب مارکسیست - لنینیستی که پیوند برادری و اخوت با این

حزب دارند، متعهد میشود که در هیچ گوشه ی جهان، به منافع امپریالیسم امریکا ضربه ای وارد ننماید و انحصارات غارتگر بین المللی را در راه غارت و چپاول محرومان جامعه ی بشری آزاد بگذارد.

حزب طبقه ی کارگر، بویژه حزبی که بدلیل جو ترور و خفقان در جامعه، قادر به فعالیت در میان کارگران و زحمتکشان نیست و بالااجبار در مهاجرت و تبعید ناخواسته بسر میرسد، بمنظور تنظیم صحیح سیاست خود و اتخاذ تاکتیکهای سازنده، میبایست از اوضاع داخلی و خارجی کشور خودکاملاً آگاه باشد و تحولات آنرا با دقت زیر نظر بگیرد. زیرا تنها تمایل و داشتن حسن نیت برای رسیدن به هدف معین و در مرحله ی مشخص کافی نیست و ره به جایی نمیرسد! آنهم در مبارزه ی سرنوشت سازی که با شدت و حدت هر چه تمامتر میان طبقه ی کارگر بعنوان تنها طبقه ی تا آخر انقلابی و لوکوموتیو تاریخ و نظام بازدارنده و واپسگرای سرمایه داری جریان دارد!

نباید از نظر دور داشت که حزب و سازمانی که از جامعه ی خود جدا مانده و در نتیجه ی بیخبری از وضعیت داخلی و خارجی، قادر به اتخاذ هیچ نوع تاکتیک در باره سرنوشت کشور خود و آینده ی کارگران و زحمتکشان آن نباشد، پس از مدتی از گردونه ی مبارزه خارج و در باتلاق بی عملی مهاجرت مدفون خواهد شد!

در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، کلیه اعضاء و هواداران احزاب برادر که بعنوان میهمان در آن کشور بسر میبردند، حق بر قراری ارتباط و تماس با اعضاء خانواده ی خود را نیز بطور مستقیم و غیر مستقیم نداشتند. تا چه رسد به اینکه در تماس دائم با توده های کار و زحمت باشند. حتی سخنان و صحبتهای خانوادگی و دوستانه ی این عزیزان از سوی مسئولین امنیت حزب خودی که رابط های داوطلب و خدمتگزار کا - گ - ب نیز بودند، تحت کنترل شدید قرار داشت! در جو پروستریکائی گارباچف که آزادیهای نسبی ای به این انسانهای شریف و در بند داده شد و آنها اجازه یافتند پس از سالها با خارج از اتحاد شوروی تماس برقرار کنند، از آنان خواسته میشد تا نامه های خود را در پاکتهای دربار بگذارند و به مأمور امنیتی حزب تحویل دهند. خفقان و سانسور حاکم بر کشور باصطلاح شوراها بحدی بود که صحبتهای متداول يك جمع سه نفره، از سه کانال به کا - گ - ب گزارش میشد. جالب اینجاست که همیشه دو منبع خبری این جمع بدلیل سهل انگاری و تأخیر در رساندن خبر مورد مؤاخذ و تنبیه قرار میگرفتند! این مهمانان عالیقدر در آن دنیای رعب و وحشت که یلتسین ها، علی یف ها و نظربایف ها به عنوان کمونیست و پیشآهنگان طبقه ی کارگر بر آن فرمان میراندند، تنها اجازه داشتند از طریق رادیو تلویزیون کشور میزبان اخبار مربوط به پیشرفتهای سوسیالیسم و اتحاد جماهیر شوروی را بشنوند و به روده درازیهای رهبران حزبی گوش فرا دهند.

یکی دیگر از شرایط مسلم فعالیت موفقیت آمیز حزب کمونیست، در هر برهه ای از زمان، وحدت مسلکی و سازمانی آنست. بنیان گذاران کمونیسم علمی بر آن بودند که حزب پرولتری در صورتی به پیروزی خواهد رسید و کارگران و زحمتکشان جامعه را بسرمنزل مقصود خواهد رسانید که از ”وحدت فکر و عمل“ در میان اعضاء و هواداران خود برخوردار باشد. طبقه ی کارگر و زحمتکشان جامعه با مشاهده عدم وجود چنین وحدتی در صفوف پیشآهنگ خود، قادر به تأمین و حفظ وحدت در میان صفوف خود نخواهند بود.

لنین وقتی به ایجاد حزب طراز نوین طبقه ی کارگر همت گماشت، اتحاد افرادی را در آن ضروری و مسلم میشمرد که موضع مسلکی مشترکی داشته باشند و حتی اندیشه ی پلورالیزاسیون مسلکی و مرامی و ایجاد هر نوع فراکسیونی در حزب پرولتری را بذهن خود راه ندهند. بر این اساس، قیل از پذیرش و متحد ساختن محافل و گروههای انقلابی متعددی که در روسیه فعالیت مینمودند، در حزب طبقه ی کارگر بر این عقیده بود که حتماً میبایست روشن نمود که هر کس چکاره است. بنا بر این هر گروه یا محفلی که قصد پیوستن به حزب را داشت موظف بود بطور صریح و دقیق اعلام دارد که چه نظریتی دارد. لنین نوشت: ”ما باید قبل از متحد شدن و برای متحد شدن، بطور دقیق و مشخص مرزبندی شویم.“ بعداً او ضمن مبارزه علیه پیشوایان اپورتونیسم سوسیال دمکراسی اروپای غربی که علیه منافع زحمتکشان و بزیر پرچم بورژوازی غارتگر و جنگ طلب گرد آمده بودند، مارکسیست ها را برحذر داشت و صراحتاً هشدار داد که به هیچ قیمت و تحت هیچ شرایطی با کلمه ی ”وحدت“ نباید بازی کرد. ”وحدت امری بزرگ و شعار پر عظمتی است. ولی برای امر کارگری وحدت کمونیستها لازم است، نه وحدت مارکسیستها با مخالفان و تحریف کنندگان مارکسیسم.“ لنین نوشت: ”تشکل غیر مسلکی بدون ایده و عقیده، نابخردانه و بی معنی است. زیرا در عمل کارگران را به دنباله روهای حقیر بورژوازی فرمانروا مبدل میسازد.“

در آن دوران، منشویکها در مبارزه علیه ایده ی لنینی وحدت سازمانی حزب، همان دلایلی را اقامه میکردند که اپورتونیستهای معاصر از آنها استفاده میکنند و تحت تأثیر تحولات دنیای کنونی بکار میبندند. این گروه غیر مسئولانه اعلام میدارند که ”انضباط سخت، تبعیت اقلیت از اکثریت، لازم الاجرا بودن تصمیمات نهادهای بالائی حزب برای همه ی سازمانها و اعضاء حزب زیان آور است، زیرا به خود مختاری سازمانها، دمکراسی و آزادی شخصی اعضاء حزب و نظائر آن لطمه میزند.“ این هیاهوی پوچ نشان دهنده ی این واقعیت است که اپورتونیست ها، مخالف بازی کردن نقش انقلابی نیستند، به شرطی که ایفای این نقش، آنها را مجبور و ملزم به انجام کاری دشوار و سخت ننماید و از هیچ لحاظ بی بند و باری آنان را محدود و مقید نسازد.

بر خلاف ادعاهای بی پایه و اساس دشمنان سوگند خورده ی مارکسیسم، تبلیغات دستگاههای سخن پراکنی بورژوازی و روشنفکران بورژوا مشربی که شهوت بحث کردن دارند و بویژه در شرایط موجود، در هر موقعیتی خود را درگیر بحثهای طولانی و بی هدف میکنند تا روز خود را به شب و شب را بصبح برسانند، لنین در راه بسط و تکامل اصول

دمکراتیک زندگی حزبی، در راه گسترش دامنه‌ی استقلال و ابتکار خلاق در اقدامات همه‌ی سازمانهای حزبی و همه‌ی کمونیست‌ها مبارزه می‌کند و بر آن بود که تنها کسانی سزاوار داشتن عنوان عضویت در حزب کمونیست کارگران و زحمتکشان هستند که مسائل و سرنوشت حزب خود را با دقت بررسی و پیگیری میکنند. فکر خود را بکار می‌اندازد و بطور مستقل مسائل مربوط بحزب و مبارزه را حل میکنند. لنین، در مقابل، مخالف آنچنان شرایطی بود که حزب را گرفتار خودسریهای محفلی، عقاید و نتیجه‌گیری‌های شتابزده و تصمیمات بی‌پایه و دلیل و دفاع لجوجانه از آنها مینمود. انضباط در تشکیلات و رعایت آن از سوی اعضاء و هواداران حزب مارکسیستی - لنینیستی، انضباطی آگاهانه و بر خوردار از دانش و بینش علمی است، نه تقلید کورکورانه و تعبد ناآگاهانه و جزم اندیشانه. این انضباط نه بر اجبار بلکه بر وحدت جهان بینی، وحدت اهداف و بر اعتقاد مشترک هر کمونیست به ضرورت این یا آن اقدام رهانیبخش مبتنی است. لنین نوشته است: " اصولاً ما بارها نظر خود را در باره‌ی اهمیت انضباط، در باره‌ی مفهوم انضباط در حزب کارگری بیان داشته ایم. وحدت عمل، آزادی بحث و انتقاد. چنین است نظر ما در این باره."

حزب بلشویکیها، که لنین رهبری آنرا بر عهده داشت، پیش و پس از پیروزی انقلاب اکتبر، در مقیاس سراسری حزب به مباحثات و گفتگوهای شدید و زیادی میپرداخت. این بحثها در تمام چرخشهای تاریخ روسیه که تصمیمات و مواضع صریح و جدیدی را از حزب طبقه کارگر طلب میکردند صورت میگرفت. بسیاری از این مباحثات به طرد و اخراج فراکسیونهای دغلكاری انجامید که در آن شرایط حساس و سرنوشت ساز که جهان نگران وضعیت روسیه بود، به اراده‌ی حزب وقعی نمیگذاشتند و برای آن و موضع گیریهای دوران سازش اعتباری قائل نبودند. لنین نوشته است: " بلشویسم اگر از پیش، در سالهای ۱۹۰۳ تا ۱۹۱۷ راه پیروزی و طرد بی امان منشویکیها یعنی اپورتونیستها، رفرمیستها، سوسیال شوونیستها را از حزب پیشاهنگ پرولتاریا یاد نمیگرفت، در سالهای ۱۹۱۷ - ۱۹۱۹ بر بورژوازی غلبه نمیکرد."

حتی هنگامیکه خیانت پیشوایان انترناسیونال دوم در برابر کارگران و زحمتکشان کاملاً آشکار شد، با لحنی خشمگین نوشت: " تمامی مبارزه‌ی حزب و (جنبش کارگری در اروپا بطور کلی) را باید علیه اپورتونیسم متوجه کرد. این نه جریان و نه سمتگیری است. این " اپورتونیسم" حالا به حربه‌ی سازمان یافته‌ی بورژوازی در درون جنبش کارگری مبدل شده است."

لنین ضمن مخالفت با کسانی که زیر پرچم آزادی بحث و گفتگو، تفرقه و تشتت و آناشسی را در صفوف حزب کارگران تبلیغ میکردند و سرسختانه در راه ترویج آن میکوشیدند، نوشت: " هر کسی آزاد است بدون کوچکترین محدودیتی هر چه میخواهد بگوید و بنویسد. ولی هر سازمان مستقل (از جمله حزب) هم آزاد و مختار است اعضائی را که از عضویت در حزب، برای تبلیغ نظریات ضد حزبی استفاده میکنند از حزب اخراج کند. حزب اتحاد دواطلبانه است ولی اگر خود را از لوٹ وجود اعضائی که نظرات ضد حزبی تبلیغ میکنند، پاك نکند، حتماً ابتدا از لحاظ مسلکی و سپس از لحاظ مادی متلاشی خواهد شد. برای تعیین مرز میان نظریات حزبی و ضد حزبی برنامه‌ی حزب، قطعنامه‌ی های تاکتیکی حزب و اساسنامه حزب هست."

آیا چنین وضعیتی در احزاب کمونیستی که داعیه‌ی مارکسیست - لنینیست بودن را داشتند، حکمفرما بود؟ بطور قطع و با یقین میتوان گفت که در این احزاب تنها و تنها فرمانبرداری کورکورانه و سرسپردگی کامل به رهبران و آپاراتچی‌های حزبی، و ایمان خلل ناپذیر و بی چون و چرا به حزب کمونیست اتحاد شوروی، حکومت میکرد. هر گونه نظر و انتقادی از رهبران و تاکتیک‌های حزبی بشدت سرکوب میشد و انتقاد کننده بعنوان خائن، عامل امپریالیسم و دشمن خلق، از صفوف حزب کنار گذاشته میشد. اوج فاجعه زمانی بود که حتی پس از روشن شدن دشمنی فرد یا افرادی از اعضاء رهبری که در کوبیدن انتقاد کننده نقش مؤثر و کلیدی داشتند، نسبت به حزب و طبقه‌ی کارگر، از عضو رانده شده دلجوئی بعمل نیامد و بصفوف حزب فراخوانده نمیشد.

نکته‌ی دیگری که میبایست قابل توجه قرار گیرد، میزان پشتیبانی و حمایت طبقه‌ی کارگر از حزب کمونیست و پیشاهنگ طبقه است. مطابق ایده‌های مارکس و انگلس و لنین، حزب کمونیست تنها وقتی میتواند نقش رهبری، نوسازی و تحول انقلابی جامعه و ساختمان کمونیسم را با موفقیت ایفاء کند که پشتیبانی همه جانبه‌ی طبقه‌ی کارگر و توسط آن همه‌ی زحمتکشان را بسوی خود جلب نماید. این نکته از مهمترین حکم مارکسیسم - لنینیسم در باره‌ی مردم و نقش آنان بعنوان آفرینندگان تاریخ سرچشمه میگیرد. مارکس بدرستی خاطر نشان نموده است که: " هیچ انقلابی نمیتواند توسط حزب صورت گیرد. انقلاب تنها بدست مردم انجام میگردد." و مردم تنها کارگران نیستند، چرا که در بسیاری از کشورهای جهان توده‌های غیرکارگری از در صد بالائی برخوردارند و علاوه بر آن، چه بسا که کارگران بنا بعلل گوناگون، نتوانند به فوریت بمنافع طبقاتی خود پی ببرند!

مارکس مینویسد: " یکی از عناصر موفقیت، کثرت عده‌ی نفرات است که کارگران دارند. ولی این کثرت عده، زمانی مسئله را حل میکند که توده‌ها متشکل باشند و از روی دانش و بینش رهبری شوند."

حزب بعنوان پیشاهنگ انقلابی طبقه‌ی کارگر، تشکل، سازمان و دانش مبارزه در راه رهائی از شر استعمارگران و غارتگران، و در راه بهبود زندگی توده‌های مردم را به آنان میاموزد. بدیهی است که اظهار اعتماد مردم نسبت به حزب و رهبران انقلاب یکبار و برای همیشه نبوده و ابدی نخواهد بود. بنا بر این نباید تصور نمود که پس از موفقیت در مبارزه رهانیبخش یا در جریان ساختمان سوسیالیسم، جهان بینی انقلابی برای همیشه در قلوب همه‌ی زحمتکشان ریشه

دوانیده و آنان توصیه های حزب و رهبران آنرا بدون قید و شرط خواهند پذیرفت. در همه ی این مراحل، اذهان زحمتکشان تحت تأثیر عوامل گوناگون داخلی و خارجی قرار خواهد داشت. یعنی به همان سان که تحت تأثیر کمونیستها قرار دارند، تبلیغات دشمنان سوسیالیسم و منادیان آنان را که مدافعان نظام کهنه و مقررات استثماریه هستند، نیز میشوند. بنا بر این حزب طبقه ی کارگر پایداری اجرای برنامه های سوسیالیستی و برآوردن خواسته های زحمتکشان و کارگران، میبایست در هر نسل جدیدی از مردم، شعور انقلابی و سوسیالیستی آنان را پرورش دهد، زیرا تربیت سوسیالیستی و شعور انقلابی از طریق والدین بفرزندان به ارث نمیرسد. لنین تأکید مینمود که: (در تمام مراحل ساختمان سوسیالیسم باید هوشیارانه مراقب وضع واقعی آگاهی همه ی طبقه، و “نه تنها پیشآهنگان کمونیستی آن.” همه ی زحمتکشان” نه تنها افراد پیشرو آن“) بود و این کار وقتی امکان پذیر است که حزب و اقعا در میان توده های انبوه مردم کار میکند و از روحیه و درجه آمادگی آنها برای درک و قبول شعار های حزب اطلاع دارد.

وجه تسمیه پیشآهنگ و پیشگام از آنجاست که همه ارتش زحمتکشان بدنبال آن در حرکتند. از این رو حزب برای آنکه از نیروهای اصلی و هواداران خود جدا نشود و جلوی حرکت آنها را نگیرد، باید کاملاً از وضعیت جامعه، روحیه ی توده ها، از استعداد و آمادگی آنان برای اقدامات معین اطلاع داشته باشد و بتواند با برنامه ی روشنی که علائق و خواسته های آنان را ملحوظ میدارد به توده ها نزدیک شود و با ارائه ی برنامه های دقیق و واقعی، اعتماد کامل آنان را بسوی خود جلب نماید. زیرا بدون اتحاد با توده های وسیع زحمتکشان در زمینه های گوناگون فعالیت و عدم جلب حمایت آنان، حتی سخنی نیز از پیشرفتهای موفقیت آمیز نمیتواند در میان باشد. نیروی حزب و استعداد آن در فعالیت موفقیت آمیز خود بعنوان رهبر و هدایت کننده، همانا در اتکا به منافع شناخته شده ی مردم است. این نکته مربوط به همه ی مراحل مبارزه رهائی بخش و ساختمان جامعه نوین است. نباید از نظر دور داشت که بدون حمایت زحمتکشان از برنامه های حزب، خطر بازگشت و شکست انقلاب وجود دارد! ما هم اکنون عواقب بازگشت و شکست سوسیالیسم و اقعا موجود را در سطح جهان میبینیم و هر کدام شاهد بیواسطه ای هستیم که کما بیش دستی نیز بر آتش داشته ایم!

حزب طبقه ی کارگران و زحمتکشان، نه تنها به توده ها یاد میدهد و آنان را به سلاح و علم مبارزه مجهز میسازد بلکه خود نیز از آنها میآموزد و بر تجربیات خود میافزاید. عمیق ترین ماهیت رابطه و پیوند حزب با توده ها در این موضوع نهفته است. توجه به سخنانی که از جمع کارگران بگوش میرسد و مشورت با زحمتکشانی که در کار و ساز جهان هستند و از نزدیک دستی بر آتش دارند، نه تنها وظیفه، بلکه ضرورت باطنی حزب طبقه ی کارگر بطور کلی و هر کمونیستی است که داعیه رهبری دارد.

نظریه پردازان بورژوا مشرب و رویزیونیستهای پنهان شده در درون احزاب کمونیستی و کارگری با مستمسک قرار دادن گذشته و مسائل پیرامونی سوسیالیسم و اقعا موجودی که سخنگویانش خروچف ها، گارباجف ها و پلستین ها بودند، چنین وانمود میکنند که گویا افزایش نقش رهبری حزب کمونیست در جنبش کارگری و کشورهای سوسیالیستی به معنای سؤقصدمکراسی و آزادی انسان است. ماهیت افراد نامبرده بر هیچکسی پوشیده نیست و تنها کسانی آنها را کمونیست و مدافع حقوق زحمتکشان میخوانند که سر در آخور بورژوازی غارتگر داشته و همصدا با جهانخواران بی آرم قصد بدنام کردن کمونیست ها و پیشآهنگان طبقه ی کارگر را دارند! رهبری حزبی توده ها نه تنها به ابتکار و استقلال عمل و به حقوق زحمتکشان لطمه نمیزند بلکه مستقیماً تکامل و توسعه ی آنها را در نظر دارد و در دفاع از حقوق زحمتکشان و بمنظور تأمین امنیت آنان، جامعه را از شر عناصر تبهکار و اوباش و ولگرد مصون میدارد.

دشمنان کارگران و زحمتکشان، یعنی امپریالیستها و پادوهای مرتجع آنان، که ظهور نو را بر نمیتابند و حریم کبریائی کهنه را پاسداری مینمایند، علاوه بر اینکه در دستگاههای دولتی و تبلیغاتی حکومت سرنگون شده عواملی دارند، در کار سازماندهی تبلیغات و شایعه پراکنی نیز مجرب، نیرومند و مکارند. آنان حتی در آنجاها که شکست خورده اند و توسط اردوی زحمتکشان به زانو در آمده اند، مجدداً سعی خواهند کرد تا به نیروهای ملت پیروزمند نزدیک شده، به آنان لطمه بزنند و میان صفوف فشرده شان ایجاد تشتت و تفرقه نمایند. آنها از هر اشتباه پیشآهنگ انقلابی زحمتکشان (حزب)، هر چند هم که خرد و ناچیز باشد، سؤاستفاده میکنند و با تبلیغاتی گویز و ار تلاش مینمایند تا به نفوذ و وجهه ی حزب در میان توده ها لطمه بزنند و اعتماد مردم را از آن سلب نمایند. میبینیم که سالها پس از یک قطبی شدن جهان و پایان جنگ سرد، هنوز هم ماهرترین استادان تبلیغات بورژوازی، در مطبوعات، رادیو و تلویزیونهای کشورهای امپریالیستی و کشورهای وابسته به آن، به لجن پراکنی بر علیه کمونیستها اشتغال دارند و با شدت و حدت هر چه تمام تر به تبلیغات مسموم و زهر آگین ضد کمونیستی خود ادامه میدهند.

بورژوازی و آپاراتچی های تبلیغاتی آن بدلیل سرسپردگی و پاسداری از حریم سرمایه و نگهداری از دژ فرسوده ی آداب، رسوم و سنن کهنه ی آن، ظهور و شکوفائی “نو” را بر نمیتابند و برای جلوگیری از زایش و تولد عنصر “نو” دست به هر جنایتی خواهند زد. نگاهی به آمار و تعداد زندانیان کمونیست که صرفاً بدلیل داشتن عقیده در زندانهای کشورهای سرمایه داری و وابستگان آنان بسر میبرند و با مرگ دست و پنجه نرم میکنند و کمونیستهایی که از حقوق شهروندی جامعه ی خود محرومند و حتی از داشتن شغل محرومند، بزرگترین گواه حقانیت کمونیست ها، زنده بودن آرمانهایشان و میزان ترس و وحشتی است که کماکان در دل شب پرستان و پاسداران حریم سرمایه نهفته است!

در کشورهایی که هنوز هم احزاب و سازمانهای کارگری با ایدئولوژی مارکسیستی - لنینیستی، در راه رهایی جامعه از چنگال بورژوازی غارتگر و استقرار حکومت زحمتکشان مبارزه میکنند، بر این احزاب و سازمانهاست که اشتباهات

خود را دقیقاً تجزیه و تحلیل کنند و درسهای لازم را از آن اشتباهات بگیرند. احزاب و سازمانهای کارگری باید از تکبر و شیفتگی بی حد و حصر بخاطر آنچه بدست آمده است و اعراق در ارزیابی موفقیت های خود، خود داری نمایند. کمونیستها و نیروهای مردمی همواره باید راه پیموده شده را نقادانه بررسی کنند و در اصلاح اشتباهات خود بکوشند. چشم پوشی از اشتباهات کوچک و مخفی نمودن آن از دید توده ها باعث خواهد شد تا همین اشتباهات کوچک در آینده به اشتباهاتی بزرگ و فاجعه بار و غیر قابل جبران و پیشگیری مبدل شوند. اشتباهاتی که گاه به بی اعتمادی کارگران و توده ها، وارد آمدن تلفات سنگین جانی و مالی و در نهایت منزوی شدن حزب در جامعه منجر خواهد شد. تجربه ی انقلابهای گذشته و مبارزات کارگران و زحمتکشان در همه ی اوار ثابت کرده اند که گرفتن زمام حکومت برای پیشآهنگ نیروهای انقلابی حتی در آن کشورهایی که توده های مردم در آنها بعلت بیسوادی و تحت فشار نیازمندیهای موجود، هنوز هم از سیاست بدورند و بدلیل نرسیدن بلوغ سیاسی، نسبت به اعمال و رفتار ضد انسانی دولتمردان حاکم بر خود قادر به نشان دادن هیچگونه عکس العملی نیستند، دشوارترین کار و دور از ذهن نیست. ولی نگهداشتن زمام حکومت برای مدتی طولانی، بدون علاقه ی توده ها به پشتیبانی از انقلاب و حفظ دستاوردهای آن تقریباً محال است. اگر گروه کوچکی از مردم در کشوری مفروض قدرت را قبضه کنند و زمام امور را بدست بگیرند، گروه کوچک دیگری، در شرایط لاقیدی توده های وسیع مردم و در صورتیکه بخوبی ندانند، این گروه ها بر سر چه چیزی مبارزه میکنند و دولت این یا آن گروه چه نفع و زیانی برای زحمتکشان جامعه دارد، میتواند حکومت گروه اول را ساقط نماید و طومار زندگیش را در هم بیچد. از این رو حزب انقلابی برای گرفتن زمام حکومت و برای نگهداری موفقیت آمیز آن باید مقدم بر همه، هدف های مبارزه خود را برای توده های وسیع زحمتکشان تشریح نماید و به آنها کمک کند تا با تجربه ی خود به صحت و حقانیت اقدامات حزب یقین حاصل نمایند و از این راه اعتماد آنها را بخود جلب کند. آنگاه که زحمتکشان به تجربه دریابند، حرف ” تئوریا، شعارها و فراخوانهای سیاسی“ و عمل ” مبارزه انقلابی و انجام تعهدات سیاسی“ حزب یکی است و در راستای تحقق خواسته های آنان گام بر میدارد، نه تنها به آن اعتماد خواهند کرد، بلکه با همه توان خود به پشتیبانی بر خواهند خواست.

عدم آگاهی توده ها و پائین بودن سطح دانش سیاسی آنان در بیشتر مواقع به فاجعه میانجامد و دست رهبران فرصت طلب و دشمنان منافع توده ها را برای به انحراف کشاندن انقلاب و خیانت به آرمان های آنان باز میدارد. سرنوشت انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ کشورمان دلیلی روشن و میرهن بر این مدعاست. اگر نا آگاهی توده ها و سواستفاده ی رهبران از این عدم بلوغ سیاسی نبود، چه عامل یا عواملی باعث گردید تا روحانیون مرتجع و واپسگرایان عقب مانده ی مدافع منافع غارتگران بین المللی در سپیده دم پیروزی انقلاب به همه ی وعده های خود پشت پا بزنند و مملکت را بچنان فلاکتی بنشانند که هزاران بار ویران تر از پیش و خفقان زده تر از گذشته باشد؟ روحانیون واپسگرا که حامل و مروج اندیشه های قرون وسطانی اعراب دوران جاهلیت عربستانند، با چه انگیزه ای توانستند بافصله ی کمتر از شش ماه توده ها را به خیابانها بکشانند و از آنان بخواهند تا خواستار اعدام زندانیان سیاسی ای گردند که خود از زندانهای رژیم پهلوی و ساواک نجات داده بودند؟

موضوع دیگری که میبایست مورد توجه ی نیروهای کمونیست و احزاب و سازمانهای مارکسیستی قرار گیرد، انتقاد و انتقاد از خود است. انتقاد حربه ی تیزیست در دست نیروهای انقلابی که میبایست شیوه ی استفاده و کاربرد آنرا دانست. آنچه تا کنون در میان نیروهای بااصطلاح انقلابی و مارکسیست متداول بوده، نه انتقاد که غر زدن و شیوه های توطئه گرانه ی از میدان بدر کردن حریفان بوده است. انتقاد باید سختگیری را با احترام به شئون و حیثیت انسان توأم سازد و مظهر توجه راستین به بهبود کار و رفع کمبودها باشد و نباید از انجام کاری که مورد بحث و بررسی قرار گرفته و با تصمیم حزبی مسجل شده است جلوگیری نماید. انتقاد از خود، نباید با اظهارات پر آب و تاب علنی در باره ی پشتیبانی و ندامت خود بلکه باید با آگاهی عملی برای رفع عیوب و نارسائیهای خود صورت گیرد. حزب ضمن بسط دامنه ی انتقاد و انتقاد از خود، با انتقاد صوری و عیب جوئی، لجن پراکنی بیبدیل و بدنام کردن آنچه که در نتیجه ی کار سنگین مسالمت آمیز و فداکاری مردمی توده ها بدست آمده است مخالف است.

نکته ی قابل توجه دیگری که هشیاری و تیزبینی نیروهای مارکسیست - لنینیست و مبارزان راه رهائی کارگران و زحمتکشان را میطلبد اینست که در جهان، کشورهای متعددی وجود دارند با ملتتهائی دار ای نژادهای مختلف، زبانهای گوناگون و ادیان مختلف که در این کشورها زندگی میکنند. امپریالیسم و مرتجعین منطقه ای هم پیمان آن، با سواستفاده از این چندگونه گی و رنگارنگی، میان ملتتها تفرقه می اندازند تا بهتر و بهتر بتوانند سیطره ی خود را گسترش دهند و منافع غارتگرانه ی خود را حفظ کنند. غارتگران بین المللی در محدوده ی کشورهای کثیر المله، با کشتیدن سدهای ملی و مذهبی در میان زحمتکشان و سواستفاده از باورهای خرافی آنان، وحدت کشورها و ملت ها را متزلزل و ضعیف ساخته و اراده ی منفعت طلبانه ی خود را به آنها تحمیل میکنند.

برای مثال: اگر کشورهای عربی صرفنظر از اختلاف عقاید قومی، قبیله ای و مذهبی، بمنظور مقابله و رویارویی با استیلاگران متجاوز متحد میشوند، امپریالیسم ایالات متحده ی امریکا نمیتوانست با دست نیروهای جهانی اسرائیل، ملت فلسطین را سالیان دراز از داشتن میهن محروم و کشور لبنان را به ویرانه ای مبدل سازد. بنفع استیلاگران اسرائیلی و بیش از همه اربابان امریکائی آنهاست که شیعه ها و سنی ها و مسیحیان لبنانی بسوی همدیگر تیراندازی نمایند تا بسوی

کسانی که از چهار گوشه جهان آمده اند تا ضمن پاسداری از منافع غارتگران بین المللی، میهن مشترک آنان را تصاحب و غارت نمایند.

انترناسیونالیسم پرولتری یا همبستگی جهانی کارگران، یکی دیگر از خصلت های پسندیده و انسانی کمونیستها و نیروهای رزمنده ی راه رهایی زحمتکشان است. بورژوازی و پادوهای دیو سیرتش که چون خدای زمینی شان سرمایه، وطنی ندارند و تمام نقاطی را که سود آور است و ارزش اضافی تولید میکند، میهن خود میدانند، با مستمسک قرار دادن اعتقاد نیروهای کمونیست به همبستگی جهانی کارگران، با پیشروی هرچه تمامتر آنان را به بی وطنی و جهان وطنی (کاسموپولیتیسیم) محکوم مینمایند. در حالیکه میان باور و عقیده ی انترناسیونالیستی کارگران و جهان وطنی بورژوازی تفاوت از زمین تا آسمان است.

مارکس نوشت: "طبقه کارگر برای آنکه بطور کلی قادر بمبارزه باشد باید در کشور خود بعنوان طبقه، متشکل شود. چون عرصه ی مبارزه ی وی کشور اوست. اما این مبارزه از لحاظ مضمون، ملی نبوده بلکه بین المللی است." مبارزات میهنی و ملی علیه امپریالیسم و سرمایه داری وابسته به آن، از آن جهت خصلت و جنبه ی بین المللی دارد که هر ضربه ای بر پیکر سرمایه در اقصا نقاط جهان پهناور فرود آید و منجر به قطع ریشه ای از این نهال زهر آگین گردد، کارگران و زحمتکشان جامعه ی بشری را يك گام به پیروزی نهائی و شکست کامل سرمایه داری در جهان نزدیک میکند، مارکس بر حذر میداشت و میگفت که بی اعتنائی به اتحاد برادرانه ای که میبایست میان کارگران کشورهای مختلف در مبارزه به خاطر آزادی و رهایی و پشتیبانی جدی از همدیگر باشد، مجازاتش شکست عمومی و حذر رفتن مساعی و کوششهای پراکنده آنهاست.

مارکس و انگلس با توجه به جهانی بودن غارتگری سرمایه و همزنجیر بودن کارگران در چهار گوشه ی جهان شعار جاویدان "پرولترهای همه ی کشورها متحد شوید." را بمیان کشیدند و در تمام زندگی برای تحقق بخشیدن به آن مبارزه نمودند.

لنین کاملاً مطابق ایده های مارکس و انگلس میآموخت که "سرمایه نیروی بین المللی است و برای غلبه بر آن، اتحاد و برادری بین المللی کارگران لازم و ضروری است."

آنچه تا کنون و در دوران سیطره ی سوسیالیسم واقعا موجود، متداول بوده و از آن تبعیت میشده، نه انترناسیونالیسم پرولتری، که سرسپردگی تام و بدون قید و شرط به حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی بوده است. پاره ای از احزاب و سازمانهای کارگری، در واقعیت امر، مجریان سیاست خارجه ی اتحاد جماهیر شوروی و دیگر کشورهای سوسیالیستی بوده اند و در شرایط مختلف تاریخی فدای امیال و سیاست های این حزب شده و بهای بسیار گرانی پرداخت نموده اند. بهائی که در پاره ای موارد به نابودی حزب و قربانی شدن رهبران، کادرها و اعضا آن منتهی شده است! لنین ضمن وفاداری به میهن پرستی انقلابی کارگران و زحمتکشان، ناسیونالیسم را در جنبش کارگری برای پرولتاریا بیگانه، برای زحمتکشان و مبارزه آنان، جهان بینی ای خصمانه و ضد انسانی میشمرد و معتقد بود که این عقیده ی ارتجاعی که ریشه در نظام بورژوازی دارد "با روش جدائی خواهی و تفرقه اندازی خود، فراخوان با عظمت نزدیکی و وحدت پرولترهای همه ی ملتها، همه نژادها و همه زبانها را به هیچ تبدیل میکند."

سوسیالیسم واقعا موجود، سوسیالیسمی که توسط مارکسیستهای ارتدوکس و رهبران ضد مارکسیستی که در رهبری احزاب کمونیست جا خوش کرده و وظیفه ی بی محتوا نمودن تئوریهای انقلابی مارکسیسم را بعهدہ داشتند، سرنوشتی جز شکست و افتادن به حضيض ذلت نداشت. این سوسیالیسم مسخ شده که راه سازش با انحصارات غارتگر بین المللی و امپریالیسم جهانی را میپیمود و زمینه ی تسلط بازار بر سرنوشت توده های کار و زحمت در سراسر جهان را فراهم میآورد، رسالت تاریخی اش بی پایان رسیده بود و میبایست با شکستی این چنانی روبرو شود!

حال با توجه به آنچه بر شمرديم، این پرسش مطرح میشود که آیا همه ی احزاب و سازمانهایی که داعیه ی کمونیست بودن و پیشآهنگی طبقه ی کارگر را داشتند و در زمان فرمانروائی گارباجف و اعلام دکترین بوش - تاچر، فریادهای "نوسازی بیشتر، سوسیالیسم بهتر" شان گوش فلک را کر نموده بود، به تعالیم و آموزه های مارکس، انگلس و لنین وفادار بوده و نقشی در شکست سوسیالیسم واقعا موجود، فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم و پارچه پارچه شدن اتحاد جماهیر شوروی نداشته اند؟ آیا آنان که در برابر سیل بنیان کن شکست و پیروزی بلامنازه ی سرمایه داری چشم بر هم نهادند و زمینه ی جوانمرگ شدن برادر بزرگ خود را فراهم نمودند، بیگناهند؟ آیا بر اساس آموزه ها و ادعاهای سابق خود که هر منتقد و نیروی غیر خودی را عامل امپریالیسم و جاده صاف کن آن معرفی میکردند، خود در بر داشتن ناهمواریهای جاده ی يك قطبی شدن جهان و پیروزی نظام بورژوازی نقشی نداشته اند؟ و آیا تنها گارباجف و رهبری حزب کمونیست اتحاد شوروی، جاده صاف کنندگان امپریالیسم و فروپاشندگان اردوگاه سوسیالیسم واقعا موجود بوده اند؟

نتایج حاصله و آنچه هم اکنون در برابر دیدگان ما قرار دارد، پاسخی است منفی به تمام ادعاهای کاذب و سراپا دروغی که تا کنون از سوی عده ای از رهبران این احزاب و سازمانها عنوان شده و در آینده نیز خواهد شد. وظیفه ی اعضا و هواداران صادق و معتقد به مارکسیسم - لنینیسم این احزاب و سازمانهاست که از رهبران خود بخواهند تا بجای تلاش بمنظور یافتن علل شکست اردوگاه در اتحاد شوروی سابق، به نقش خود بعنوان فردی که تا آخرین لحظات، از سیاست گارباجف و حزب کمونیست اتحاد شوروی تبعیت و فرمانبرداری نموده اند، زبان بکشایند. فرد شما مسئولیت دارید

و باید در آینده ای نزدیک در برابر موضعگیریه‌ها و سیاست‌های رهبرانتان که در اسناد و نشریات حزبی و سازمانی به ثبت رسیده است، جوابگو باشید!

یکی از پیامدهای پر اهمیت شکست سوسیالیسم واقعا موجود، فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم، پارچه پارچه شدن اتحاد جماهیر شوروی، برداشتن دیوار برلین و یک قطبی شدن جهان که چون صاعقه ای فرود آمد و همه چیز را درکام خود فرو برد، گرد آمدن گروه‌های فکری به ظاهر ناهمگون و پر شماری، از جمله بخش وسیعی از طیف‌های چپ مارکسیستی و مارکسیست - لنینیستی به زیر پرچمی بود که با دست توانای جرج بوش رئیس جمهور ایالات متحده امریکا و مارگارت تاچر نخست وزیر انگلستان تحت عنوان نظم نوینی جهانی برافراشته شده بود و پایان تاریخ، مرگ کمونیسم و مارکسیسم و پیروزی نهائی و همبستگی بورژوازی در سطح بین المللی را اعلام مینمود.

خام اندیشان و سرخوردگان دنیای سیاست، چنین تصور نمودند که نظم نوین جهانی و گلوبالیزاسیون اقتصادی به معنی رفاه و آسایش جهانیان، دسترسی همگان به نان و آب و بهداشت و برق و سواد آموزی است. در حالیکه هدف این سیاست و دکتترین نوظهور یورش انحصارات چند ملیتی و دولتهای امپریالیستی برای غارت منابع طبیعی، ثروت و نیروی کار جهان سوم بود.

احزاب و سازمانهای مارکسیستی دیروز چنان یک شبه شیفته ی دکتترین بوش - تاچر شدند و گذشته ی خود را بیاد انتقاد گرفتند که بیا و ببین! منافع عموم بشری، حزب همه ی طبقات، سوسیالیسم انسانی، سوسیالیسم دمکراتیک، سوسیالیسم سرباز خانه ای، سوسیالیسم غیر انسانی، شکست لنینیسم، کودتای دار و دسته ی بلشویکی اکتر، آوانتوریسم لنین و دار و دسته ی بلشویک، طرد دیکتاتوری پرولتاریا، نفرت از هر نوع دیکتاتوری، شکست مارکسیسم، غیر علمی بودن ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی و پایان دوران انقلابات توده ای و کارگری، عناوینی بودند که بتدریج بر صفحات نشریات احزاب و سازمانهای ظاهر شدند که تا دیروز به برادری خود با حزب کمونیست اتحاد شوروی افتخار میکردند و خود را شاگردان خلف مارکس، انگلس، لنین و رفقا برژنف و گارباجف میدانستند و امروز بمیدان آمده بودند تا تحت لوای ظاهری بازسازی احزاب و سازمان های دنباله رو حزب کمونیست شوروی، کمونیستها را به محاکمه بکشاند و با بمحاکمه کشاندن لنین، استالین و دیگر رهبران احزاب کارگری در دوران جنگ جهانی دوم، از جنگ افروزان واقعی و شخص آدلف هیتلر اعاده ی حیثیت نمایند. زیرا جنگ سرد بپایان رسیده بود و به زعم رفقا، سرمایه داری پیروز هیچگونه آلترناتیوی نداشت. بوش و تاچر ضمن رقص و پایکوبی بر گور مارکسیسم و عده صلح جهانی و جلوگیری از درگیری های جهانی و منطقه ای را دادند و ریگان ضمن بالا رفتن از دیوار برلین که دیگر دیوار نبود، مژده دوستی و همزیستی مسالمت آمیز نژادهای مختلف و دو طبقه متخاصم را داد. همه ی این گم گشتگی ها، سرخوردگی و عده ها در حالی بود که کشورهای کوبا، لیبی و کره ی شمالی کماکان در محاصره اقتصادی امریکا بودند، توده های زحمتکش عراقی در زیر بمبارانهای جنگنده بمب افکن های امریکائی و متحدین اروپائیش مدفون میشدند، سیاهان افریقائی توسط سربازان امریکائی قتل عام میشدند و ناتو در تدارک جنگ بالکان و گسترش محدوده ی نفوذ خود در کشورهای اروپای شرقی و آسیای مرکزی بود.

فاتح نهائی میدان نبرد، سرمایه داری بود و آلترناتیوی برای آن وجود نداشت! ادعائی که بتدریج و با اشکال گوناگون به شعار بسیاری از احزاب و سازمانهای کمونیست پیشین، احزاب سوسیالیست، سوسیال دمکرات و طیف قابل توجهی از آن چپ هائی تبدیل شد که در همه دوران حیات خود نه تنها رابطه و گرایی به حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی نداشته، بلکه همیشه شوروی را در کنار ایالات متحده امریکا قرار داده و از آن بعنوان سوسیال امپریالیسم جنایتکار روس نام برده بودند و از توده های زحمتکش و کارگران جهان خواسته بودند تا بجای مبارزه با ببر کاغذی امپریالیسم امریکا، در راه مبارزه با این سوسیال امپریالیسم درنده متحد شوند و به سیطره ی استعمار گرانه اش بر کشورهای اروپای شرقی و جهان سوم پایان دهند.

آنچه در واقعیت جریان داشت، بیانگر این حقیقت کتمان ناپذیر بود که همه ی این طیف های رنگارنگ و گوناگون چپ و راست که بر گرد لوای ظفرنمون بوش - تاچر جمع شده بودند، خواهان بر قراری و بر پائی سلطه ی نوعی سرمایه داری با چهره ی انسانی بودند. سرمایه داری ای بدون خصلتهای درنده خوئی و جنگ افروزانه ی امپریالیستی، نظام بورژوائی ای که مخالف فاشیسم، نژادپرستی، راسیسم، خشونت و جنگ باشد و با خودگذشتگی و اینارهای بشردوستانه نه تنها فاصله ی بین کشورهای شمال و جنوب را که همچون دره های جهنم دهان گشوده بود از میان بردارد، بلکه با وارد آوردن فشار بر کشورهای هائی چون ایران اسلامی زمینه ی رشد و توسعه ی آزادیهای دمکراتیک و رعایت حقوق بشر را فراهم آورد.

آنان در این اندیشه بودند که از این به بعد در سایه WTO (سازمان تجارت جهانی)، WB (بانک جهانی)، IMF (صندوق بین المللی پول) و FTAA (سازمان تجارت آزاد مناطق امریکا) اکثریت مردم جهان یعنی کارگران و زحمتکشان شهر و روستا، جایگاه انسانی خود را باز مییابند و رها از گرسنگی، بیماری و بیسوادی زندگی خواهند کرد. در حالیکه قانون "مقدس" و تخطی ناپذیر سرمایه داری حداکثر سود و در هر گوشه ی جهان است.

با گذشت زمان و در نتیجه ی چرخیدن در بر روی همان پاشنه ی کهن، سرخوردگی های حاصله از عدم اجرای عده های داده شده از سوی رهبران کشورهای امپریالیستی و در محاق فراموشی فرو رفتن این تعهدات از سوی جانشینان بوش و تاچر، شروع جنگ های بالکان، بمبارانهای بی وقفه ی عراق، حمله ی ارتش روسیه به چینستان و گسترش ناتو

به شرق اروپا و چنگ اندازی امریکا بر حوزه های نفتی آسیای مرکزی، بخش بزرگی از این طیف دمکرات و صلح طلب، آرام و بی سرو صدا به دنبال کار و زندگی خود رفت و با سواستفاده از پشتوانه ی کمونیستی خود در گذشته، در نهادها و مؤسسات سرمایه داری و رسانه های گروهی امپریالیستی که شدیدتر از گذشته دوران جنگ سرد، کمونیستها و نیروهای مبارز را آماج حملات تبلیغاتی خود قرار داده بودند، بکار مشغول شد تا بخت خود را در این عرصه ی جدید بیازماید!

طیف دیگری از مارکسیست - لنینیست های دیروز، همچنان پا بر جای باقی ماندند و پرچم سرخ کمونیستی را بر افراشته نگه داشتند! این دسته ی اخیر با ادعای مارکسیست - لنینیستی، ضمن تغییر اسامی حزب از " حزب طراز نوین طبقه ی کارگر" به " حزب طبقه ی کارگر" و وداع با " دیکتاتوری پرولتاریا" بخاطر کلمه ی دیکتاتوری و " انقلاب پرولتری" بدلیل وجود خون و خشونت و اعتراض از تبلیغات مارکسیست - لنینیستی در نشریات خود و پرداختن به طرح مباحث غیر تئوریک که در بیشتر موارد تصور سرمایه داری را گرم تر نگه میداشت، آوردگاه انقلاب را از کوهستانهای سیبیرا ماسترا، جنگلهای بولیوی، شالیزارهای ویتنام و صحراهای تقفیده ی فلسطین به کافه تریاهای خیابانهای روشن و چراغانی شده با چراغهای نئون رنگارنگ اروپا و سالن های نهارخوری دانشگاهها کشانیدند. و در صحنه ی بحث و گفتگوهای اکادمیک، " پست مدرنیسم"، " جامعه مدنی"، (موج سوم The Third Wave تمدن کشاورزی، تمدن صنعتی و تمدن اطلاعاتی" و ضربه ی آینده Future Schock آلون تافلر Alvin Tofler)، (دهکده ی جهانی مارشال مک لوهان Luhan Marshall Mc ۱۹۱۱-۱۹۸۰)، " پست مارکسیسم" و غیره را تولید و باز تولید نمود و در بورش های همه جانبه ی نظامی و تبلیغاتی راست سیاسی علیه کارگران و زحمتکشان جهان که پس از فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم و اتحاد جماهیر شوروی ابعاد گسترده تری یافته بود، عملا یار و یاور راست جنگ طلب و پیروزمند شد و بسلامتی سربازان ناتو که به هدف تقسیم بازارهای جهان زحمتکشان شبه جزیره ی بالکان را زیر وحشیانه ترین بمبارانهای تاریخ بشریت گرفته بودند، لیوانها و دکا و آبجوی خود را بالا کشیدند. فصل مشترک طیف وسیع سیاسی بالا که از دکتترین " نظم نوین جهانی" و اندیشه های بین المللی نمودن سرمایه ی جرج بوش و مارگارت تاچر آغاز میگردد و بخش وسیعی از " چپ" بویژه چپ سنتی را در بر میگرفت، این بود که همگی از انقلاب های توده ای، دیکتاتوری پرولتاریا و هرگونه حرکتی که درگیرها و تنش های منطقه ای را سبب ساز میشود منزجر است و به نظام امپریالیستی و سرمایه داری نامهای مختلفی میدهد، بدون آنکه خواهان تغییر اساسی در ماهیت مناسبات تولیدی و گردش کار جامعه باشد. اینان نظام موجود سرمایه داری را که با اتکا به سیاست بازار و برنامه های تعدیل اقتصادی و توسعه اقتصادی، نبض اقتصاد جهانی را در دست میگرفت و با حمایت از حکومت های دست نشانده و گوش بفرمان بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، غارت زحمتکشان و کارگران جهان را با شیوه و شگرد های تازه تری تدارک میدید، " دمکراسی صنعتی"، " دمکراسی لیبرال و نتولیبرال"، " نظام پسا صنعتی"، " نظام پسا مدرن" و یا "موج سوم تمدن اطلاعاتی" و " انقلاب صنعتی سوم" مینامند و از طریق تبلیغات و وسیع اینترنتی، کارگران و زحمتکشان جهان را بخویشتن داری، بردباری و صبر و حوصله و مبارزات اکادمیک و کافه ای با سرمایه داران و پادوهای آنان دعوت میکنند!

کاش حداقل دوستانی که در گذشته ای نه چندان دور و دراز در کنار ما و در جبهه ی پیکارگران راه رهایی زحمتکشان جهان قرار داشتند، بجای این دعوت خام اندیشانه لحظه ای میاندیشیدند که:

چه کسانی فاصله عمیق بین کشورهای شمال و جنوب را سبب ساز شده اند؟ مسبب پیدایش سوراخ های لایه ی اوزون چه کسانی هستند؟ شرایط گلخانه ای را برای میلیاردها سکنه ی زمین چه نیروهای بوجود آورده اند؟ توفانهایی مانند " ال نینو" چگونه اتفاق میافتند و یخ های قطبی از چه رو شروع به آب شدن کرده اند؟

اگر روزگاری نه چندان دور میخائیل گارباچف با طرح شعارهای دروغین پروسترویکائی و گلاسنوستی و به بهانه خطر انهدام کره ی زمین، کارگران و زحمتکشان جهان را به بیراهه کشاند و اردوی کار و زحمت بین المللی را دست بسته تسلیم نظام سرمایه داری و امپریالیسم جهانخواار نمود و به آرمانهای میلیاردها نفر در سطح جهان خیانت ورزید، دست پروردگان و شاگردان خلف وی با طرح این مسئله که در شرایط یک قطبی شدن جهان هر گونه درگیری و جنبش منطقه ای، منجر به شعله ور شدن جنگ جهانی سوم خواهد شد، کارگران و زحمتکشان جهان را به تسلیم مطلق و بدون قید و شرط در برابر بورژوازی و نوکران منطقه ای آنان فرا میخوانند.

کشور ما ایران نیز از این قاعده ی کلی بدور نیست و توده های جان بلب رسیده میبایست تا پایان عمر در فقر و بدبختی و ادبار دست و پا بزنند و در صد تغییر جامعه ای که در باتلاق فقر، اعتیاد و فحشاء دست و پا میزند نباشند. در این کشور بلا زده هر روزه احتمال کودتا میروند و نیروهای واکنش سریع ناتو و هم پیمانان آن منتظرند تا بهانه ای بدست آورند و کشور ما را تجزیه نمایند! با کمی دقت و کند و کاو کارشناسانه در میبایم که تفاوت همه ی این نامگذاریهای و القاب و عناوینی که به نظام غارتگر بورژوازی و وابستگان آن در سراسر جهان داده میشود تنها در شکل است نه در محتوا و ماهیت نظام سرمایه داری! ترساندن کارگران و زحمتکشان نیز با هدف تسلیم آنان به دشمنان و صاف نمودن جاده ی ناهموار توسعه ی بازار جهانی و سپردن سرمایه های ملی کشورها بدست بخش خصوصی و پادوهای بازار صورت میگردد.

کارل مارکس بدرستی و روشن بینی خاطر نشان مینمود که:

”بورژوازی نمیتواند به هستی خویش ادامه دهد، مگر آنکه افزار های تولید و مجموع مناسبات اجتماعی را پی در پی انقلابی کند. حال آنکه نخستین شرط هستی تمام طبقات صنعتی پیشین، بی تغییر نگاهداشتن شیوه ی تولید کهنه بوده. دگرگونیهای پیاپی تولید، آشفته گی پی در پی مجموعه ی اوضاع اجتماعی، فقدان دائمی امنیت و جنب و جوش مداوم، وجه تمایز دوران بورژوازی با همه ی انوار پیشین است. تمام مناسبات متحجر و زنگار گرفته با ملزمتین رکاب خود، یعنی نگرشها و بینشهایی که گذشت قرون بر آنها مهر تقدیس زده است، فرو میپاشند و مناسباتی که تازه پدید میآیند، پیش از آنکه جان بگیرند پیر میشوند. هر آنچه که طبقه بندی شده و ایستاست نابود میگردد و از هر آنچه که مقدس بشمار میرفت هتک حرمت میشود. سرانجام انسانها مجبور میشوند با دیدگانی باز و هشیار به وضع زندگی خود و مناسبات خویش با یک دیگر بنگرند.“ (۳)

میبینیم که بکار گیری همه ی این القاب و عناوین از جانب سخنگویان و منادیان بورژوازی و پادوهای آن و طیفی از کمونیستهای سینه چاک دمکراسی که خواهان سوسیالیسم انسانی و کمونیسمی که حافظ منافع تمام بشری باشد، تغییری در ماهیت امر نمیدهد و در حقیقت نوعی بازی کودکانه با کلمات است. چرا که تحت همه ی این القاب و عناوین، کماکان مالکیت وسایل و ابزار تولید و طبیعت و در نتیجه کنترل همه ی اهرمهای اقتصادی، سیاسی، نظامی، و به ویژه فرهنگی و دستگاههای ارتباط جمعی و تبلیغاتی، یعنی اهرمهایی که تعیین کننده سرنوشت بشریت و توده ی عظیم کارگران و زحمتکشان هستند، در دست همان اقلیت بسیار کوچکی باقی میمانند که از قرنهای پیش به غارت و چپاول دست رنج توده ها اشتغال دارند و بر جهان ما فرمان میرانند. مناسبات تولید سرمایه داری دست نخورده باقی میماند و در مقابل اکثریت جامعه ی بشری یعنی کارگران و زحمتکشان همچون گذشته موظفند که نیروی جسمی و فکری خود را به صورت یک کالا مطابق ارزشی که بازار تعیین میکند به همین اقلیت غارتگر بفروشند تا بتوانند به حیات خود ادامه بدهند و نسل جدید کارگران و مزدوران آینده را بازتولید کنند. البته اینهم منوط به این شرط است که این توده ی غارت شده و استثمار شونده شانس بیاورند و بتوانند در کارخانجات و قطب های کشاورزی صنعتی که در انحصار نظام سرمایه داری هستند، محلی برای عرضه و فروش نیروی کارشان بیابند.

” بطور کلی تجربه به سرمایه دار میآموزد که همواره اضافه جمعیتی وجود دارد یعنی اضافه ای نسبت به احتیاجات ارزش افزائی آنی سرمایه و علیرغم اینکه اضافه جمعیت مزبور از نسلهای انسانی ای تشکیل میشود که فرسوده و کم عمرند و سرعت هر کدام دیگری را میرانند و یا بعبارت دیگر هنوز نرسیده چیده میشوند. ولی از سوی دیگر تجربه به ناظر فهیم نیز نشان میدهد که با چه سرعت و عمقی تولید سرمایه داری که از لحاظ تاریخی تازه دیروز دست بکار شده، بریشه توده های مردم حمله ور گردیده است و چگونه انحطاط جمعیت صنعتی فقط بوسیله جذب عناصر ابتدائی دهات کند میشود و چگونه کارگران دهات نیز، با وجود هوای آزاد و اصل انتخاب طبیعی، که در میان آنان اینهمه نیرومند است و فقط بقویترین افراد امکان زندگی میدهد، شروع بزوال کرده اند.“ (۴)

به سخن دیگر، شیوه بیرون کشیدن کار اضافی و تولید ارزش اضافی در چرخه ی تولید، توسط کارگران و زحمتکشان یعنی تولیدکنندگان واقعی نعم مادی و معنوی، که اکثریت باشندگان جامعه بشری را تشکیل میدهند و تصرف و غارت بیشرمانه ی آن توسط همان اقلیت کوچک ز الو صفت، بدون تغییر و بی کم و کاست سر جای خود باقی میماند و انگیزه بنیانی این نظام که هدف تولید در آن، نه منافع عموم بشری، نه رفع نیازمندیهای انسانها، بلکه سود حداکثر و انباشت سرمایه و تصرف بازارهای جهان و چنگ انداختن بر منابع مواد خام و نیروی کار ارزان است، دست نخورده باقی میماند. و این انگیزه ها با توجه به جهانی شدن سرمایه و یک قطبی شدن جهان و شرایطی که به گفته ی حضرات دیگر آلترناتیوی وجود ندارد، علاوه بر همه ی منابع طبیعی و صنعت بزرگی که تا دیروز در اختیار دولت بوده و جزء ثروتهای ملی محسوب میشده است، همه ی امور حیاتی جامعه را از کار و اشتغال گرفته تا ریزترین امور فرهنگی، هنری، اخلاقی، خانوادگی، آموزشی و رفتار اجتماعی، زیر تابعیت دائمی و شبانه روزی انحصارات عظیم فراملیتی قرار میدهد. شکی نیست که با توسعه ی بازار و تسلط جهانی آن بر منابع ملی و اقتصاد همه ی کشورهای جهان، بویژه کشورهای موسوم به جهان سوم یا جنوب که دارای منابع غنی انرژی و مواد صنعتی هستند، جهان ما باردوی کار و آزمایشگاه نظام سرمایه داری مبدل خواهد شد و همان اقلیت کوچک که در رأس الیگارشلی مالی جهان قرار دارند، با اتکا به ارتشی قوی و تا دندان مسلح بر آن حکومت خواهند کرد! پارچه پارچه نمودن شوروی سابق و یوگسلاوی آنها در دورانی که جهان سرمایه داری در راه اتحاد و یکپارچگی گام برمیدارد، گسترش ناتو بطرف شرق، حضور نیروهای و اکنش سریع ایالات متحده امریکا و متحدین غربیش در هر گوشه ی جهان و ظهور مجدد فاشیسم و نازیسم در صحنه ی سیاسی - اجتماعی اروپا و قدرت گرفتن آنان در اطریش و ایتالیا، همه و همه نشانه ی آماده نمودن جهان برای تبدیل به اردوی بزرگ بازار است.

مارکس در پاسخ به کوته فکری که در گذشته نیز تلاش مینمودند نظام سرمایه داری را نظامی قدیم و ازلی معرفی کنند و به توده های کارگران و زحمتکشان بقبولانند که با تقدیر و سرنوشت ازلی نمیتوان جنگید زیرا بعلت سودجویی و منفعت طلبی ذاتی بشر، این نظام ابدیست و در گذشته های دور نیز منافع مادی بر جهان حکومت مینموده است، نوشت: ” ساختمان اقتصادی اجتماعی مبنای واقعی ای است که بر پایه آن روبنای حقوقی سیاسی ساخته میشود و اشکال معینی از وجدان اجتماعی با آن تطبیق میکند. و این نکته که شیوه تولید حیات مادیت که بطور کلی پروسه زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری را تعلیل میکند، در مورد دنیای کنونی که منافع مادی بر آن حکومت میکند واقعا صحیح است

ولی در باره قرون وسطای مبتنی بر مذهب کاتولیک و در مورد آتن و روم که سیاست بر آن استیلا داشته است، صدق نمیکند. نخست شگفت آور است که شخصی تصور کند که این نوع داستان سرانیهای جهان دانسته در باره قرون وسطا و دوره قدیم بر دیگران مجهول مانده است. بدیهی است که نه قرون وسطا میتوانست با مذهب کاتولیک ارتزاق کند و نه جهان باستان ممکن بود با سیاست زندگی خود را تأمین نماید. بعکس طریقه ای که مردم این اعصار برای تأمین حیات خود بکار میبرده اند روشن میسازد چرا جایی سیاست و جایی دیگر کاتولیسیم نقش عمده بازی کرده اند. از این گذشته مختصر اطلاعی مثلا از تاریخ روم برای دانستن این نکته کافی است که راز این تاریخ در تاریخ مالکیت ارضی پنهان است. از طرف دیگر دون کیشوت نیز برای اینکه گمان میبرد شوالیه گری Chevalerie انفرادی میتواند با کلیه اشکال اقتصادی اجتماع بسازد، بکیفر اشتباه خود رسید.“ (۵)

آنچه در نظام ”نظم نوین جهانی“ و ”جهانی شدن سرمایه“، با عناوین و القاب ”دمکراسی صنعتی“، ”پست مدرنیسم“، ”دمکراسی لیبرال“ و غیره مطرح میشود و بر صفحات نشریات و روزنامه های وابسته به بورژوازی و سرخوردگان چپ نقش مبیندبرخلاف تبلیغات بورژوازی و پادوهای آنها و خواست طرفداران سوسیالیسم انسانی تغییری در ماهیت سرمایه داری نمیدهد. واقعیت تلخ و غیر قابل کتمان اینست که در وضعیت فعلی حاکم بر جهان و در پناه نظم نوین جهانی و دمکراسی صنعتی، سرنوشت تولید و توزیع و مصرف به جای آنکه به دست خود انسانها بیفتد، در اختیار ”دست نامرئی“ بازار قرار میگیرد. نقش بازار در این میان در گرو تضمین حداکثر سود برای همان اقلیت کوچکی است که صاحبان اصلی سهام انحصارات بین المللی و وسائل تولید هستند.

اگر با دقت و کنجکاوای به گفته ها و نوشته های این طیف وسیع شیفتگان دکترین بوش - تاچر بویژه نیروهای مارکسیست - لنینیست دیروز و پیشوایان احزاب و سازمانهای طراز نوین نظری بیفکنیم، در مییابیم که قضیه به همین سادگیها هم نیست و دلخوشیهای آقایان پایه بر آب داشته است. هر ناظر بیطرفی پس از مطالعه ی آثار قلمی این بزرگان پی خواهد برد که پس از گذشت يك دهه از فروشی اردوگاه سوسیالیسم و اتحاد جماهیر شوروی، در نتیجه ی ترکتازی ”دست نامرئی“ بازار و بازوی مسلحش ”ناتو“ در سراسر جهان، هر يك از این گروهها و دسته ها خطر را به نوعی و به درجاتی متفاوت حس کرده اند و تا اندازه ای محسوس و قابل تعمق دانسته اند که شعارهای صلح طلبی بورژوازی، سرمایه داری انسانی، سرمایه داری ضد فاشیسم و راسیسم و نژاد پرستی سراب و دروغی بیش نبوده است.

”وقتی اقتصاددانان بورژوا مشرب اینطور ساده لوحی از خود نشان میدهند، تعجبی ندارد، و آنکه به صرفه ی آنها هم هست که خود را به ساده لوحی بزنند و در محیط امپریالیسم ”با قیافه ی جدی“ از صلح سخن گویند.“ (۶) روی سخن لنین با اقتصاددانان بورژوا مشرب و ساده لوحی ریاکارانه ی آنان است. حال چرا و به دلیل نیروهای چپ و گروههای تا دیروز مارکسیست - لنینیست در دام چنین ساده لوحی ریاکارانه ای افتاده اند، بخودشان بر میگردد. زیرا هم اکنون نیز که خطر را دریافته اند بمنظور توجیه اصول خلل ناپذیر مورد پذیرش خود، یعنی ”دوران انقلابات پرولتری بپایان رسیده“ و ”آلترناتیوی دیگر وجود ندارد“ انواع دلاریها را به پیروان حقیقی مارکسیست - لنینیست و مبارزان راه رهائی کارگران و زحمتکشان میدهند و با نادیده گرفتن همه ی تحولات و دستاوردهای بشریت در پرتو انقلابات قرن بیستم و جانفشانی کمونیستها در راه بسط و حفظ این دستاوردها، بی باکانه اظهار میدارند که: - نتیجه ی هفتاد سال حکومت کمونیستها چه بود؟ در این مدت طولانی چه تاج گلی بر سرکارگران و زحمتکشان جامعه ی بشری و توده های استثمار شونده زدیم؟

- چرا نباید بپذیریم که خیانت کرده ایم و جامعه ی بشری را به فقر و شکست کشانده ایم؟ ما تحولات و ظرفیت های نظام سرمایه داری را نادیده گرفتیم و برای توده های کارگران و زحمتکشان سربازانه ساختیم. وقتی به خود آمدیم، متوجه شدیم که بورژوازی قبل از ما به سوسیالیسم رسیده است. اگر جوامعی مانند سوئد و جمهوری فدرال آلمان سوسیالیستی نیستند، پس سوسیالیسم چیست؟!

این طیف وسیع که در نتیجه ی ضربات وارده به مرض فراموشی مزمن و علاج ناپذیر دچار شده اند، ضمن اینکه مسئولیت آغاز جنگ جهانی دوم را بگردن کمونیست ها و استالین میاندازند، وقیحانه ادعا میکنند که مسئولیت مسابقه ی تسلیحاتی و تبدیل زمین به انباری از سلاحهای کشتار جمعی نیز بگردن کمونیستهاست. این دسته که برای تبرئه ی خود در پیشگاه نظام سرمایه داری حاضرست هر بیشتر خود را به لجن بکشد، از یاد میبرد که بمباران ناکازاکی و هیروشیما فرمان رهبران جنایت پیشه ی نظام بورژوازی و در زمانی صورت گرفت که میلیتاریسم ژاپن بدون قید و شرط تسلیم شده بود و کمونیستها از داشتن هر نوع سلاح هسته ای بی نصیب بودند!

وابستگی به این طیف مبارزان سرخورده و خود باخته ادعا میکنند که:

- گردانندگان نظام بورژوازی و کنترل کنندگان اهرم های سرنوشت ساز جهان، آنقدر هم که شما فکر میکنید دیوانه و کودن نیستند و قدم در راهی نمیگذارند که به نابودی جهان بینجامد. اگر درگذشته های دور و نزدیک بعلت وجود اردوگاه سوسیالیسم و اتحاد جماهیر شوروی در گیر مسابقات تسلیحاتی و تولید انبوه سلاحهای هسته ای شدند، مسئله ی دیگری بود. در آن دوران کمونیستهای روسی باطر حفظ رژیم سربازخانه ای خود به ساختن سلاحهای هسته ای دست زدند و مسابقات تسلیحاتی را شتاب بخشیدند. از این گذشته، بالاخره سرمایه داران نیز آمدند و برای حل معضل شرایط گلخانه ای جهان، سلاحهای هسته ای و میکروبی و فقر فزاینده کشورهای جنوب راه حلهایی عقلانی پیدا خواهند کرد و اجازه نمیدهند فاجعه ای اتفاق بیفتد.

- سرمایه داری هنوز هم قدرت توسعه و پیشرفت دارد و بر احوالی می‌تواند برای مشکلات و معضلات خود راه حل هائی دست و پا کند. بورژوازی در گذشته‌های دور و نزدیک نیز در مقابل بحرانهای انواری خود راه‌های یافته است. بنا بر این در آینده نیز چنین خواهد کرد.

- "انقلاب سوم صنعتی" و "موج سوم اطلاعاتی" و پیشرفت‌های سرسام‌آوری که در زمینه‌های علمی - تکنولوژیک صورت گرفته و هر روز بر وسعت آن افزوده می‌شود سرانجام بشریت را از این مخمصه‌ها خواهد کرد. بنا بر این دوران نگرانی، وحشت و اضطراب بشریت بی‌پایان رسیده است. بنا بر این وظیفه‌ی ماست که از تحریک کارگران و زحمتکشان بهره‌برداریم و بهانه‌ای بدست بورژوازی ندهیم تا در صدد مقابله و سرکوب جنبش‌های کارگری برآید! چه می‌شود گفت؟ تحولات عظیم و غیر قابل تصور تکنولوژی، سرانجام بشریت را از این مخمصه نجات خواهد داد. بنا بر این دوران نگرانی، وحشت و اضطراب بشریت بی‌پایان رسیده است!

"وسیله‌ی کار، کارگر را هلاک می‌کند. بویژه هر بار که ماشینهای تازه وارد با شیوه‌ی بهره‌برداری پیشه‌وری یا صنفی رقابت می‌کنند این تضاد مستقیم محسوس‌تر نمایان می‌شود. ولی در درون خود صنعت بزرگ نیز تکامل پیوسته‌ی ماشین آلات و پیشرفت سیستم خودکار تأثیرات همانندی بوجود می‌آورد. هدف دائمی ماشین‌پیم تکامل یافته اینست که کار دست را کم کند و با عبارات دیگر حلقه‌ای از زنجیر تولید کارخانه را بوسیله‌ی تعویض دستگاههای انسانی با دستگاههای آهنی تکمیل کند." (۷)

باید به این دوستان سرخورده و خودگم کرده که بر اثر ضربات حاصله از آوار اردوگاه سوسیالیسم و بدعهدیهای بورژوازی سرگیجه گرفته‌اند، یاد آوری نمود که حتی آلوین تافلر نظریه پرداز و ابداع کننده‌ی "موج سوم اطلاعاتی" که پس از مارکس و انگلس و لنین به مراد و مرشد قشری از هواداران طیف سرخورده مبدل شده است نیز به اندازه آنان خوشبین نیست و به راحتی این دوستان نسخه‌ی درمانی برای حل معضلات جهان و مخمصه‌های که بر سر راه بشریت قد برافراشته‌اند نمی‌بیند. تافلر که یکی از منتقدین تمدن صنعتی و خطرات ناشی از این تمدن است، در این زمینه می‌گوید:

"پیش از تمدن صنعتی، هیچ تمدنی همه‌ی وسایل لازم برای نابودی کره‌ی زمین را فراهم نیاورده بود. پیش از این هرگز همه‌ی اقیانوس‌ها با خطر مسمومیت و همه‌ی گونه‌ها با خطر نابودی روبرو نبودند، هرگز جوش زخم‌های معادن چهره‌ی زمین را با چنین سببیتی نیاززده، آتروسلهای اسپری مولایه‌ی اوزون را چنین تهی و آلودگی حرارتی سیاره‌ی ما را چنین تهدید نکرده بود." (۸)

تافلر از این هم فراتر میرود و از دیدگاه اخلاقی به نقد و بررسی جوامع پیشرفته‌ی صنعتی می‌پردازد و برخورداری از نوفاکتور تکنولوژی پیشرفته و استاندارد‌های مادی زندگی را نشانه پیشرفت جوامع بشری نمی‌داند. او چون دیگر مصلحان و آموزگاران علم اخلاق در جوامع سرمایه‌داری، موعظه می‌کند که پیش از پرداختن به ترقی و تعالی تکنولوژی در جامعه و بالابردن سطح زندگی توده‌ها باید بفرک اخلاق، زیباشناسی، سیاست و رابطه‌ی نرمال با محیط زیست بود. می‌بینیم که تافلر، یک گام از مریدان و عاشقان سینه‌چاک خود جلوتر است و در پیشاپیش این سپاه سرخورده و گمراه قدم برمی‌دارد!

"امروز در سراسر جهان این شناخت بسرعت گسترش می‌یابد که دیگر نمیتوان پیشرفت را تنها با تکنولوژی و استاندارد مادی زندگی اندازه گرفت. جامعه‌ای که از نظر اخلاقی، زیبایی‌شناسی، سیاسی یا رابطه با زیست بوم انحطاط یافته است، صرف نظر از آنکه تا چه حد غنی یا از نظر فنی همه چیز دان باشد، جامعه‌ای پیشرفته نیست." (۹)

دوستان ما در ادامه‌ی استدلالهای خود همصدا با نظریه پردازان نظام بورژوازی و پادوهای نظیر علی اکبر هاشمی رفسنجانی و حبیب الله عسکر اولادی که چوب حراج به همه سرزمین ایران زده‌اند، عنوان می‌کنند که دخالت دولت و دست "انسانها" در امور اقتصادی جامعه، توتالیتراریسم و استالینیسم را در پی خواهد داشت. بنا بر این بنفع جامعه‌ی بشریست که از خود خویشتن داری نشان داده و اجازه دهد تا سرنوشت بشر و طبیعت در دست "نارمائی" و معجزه‌گر بازار باقی بماند تا دست "مرئی" دولت توتالیتر و استالینیست.

"خرده بورژوا که هزاران واحد پول دارد دشمن سرمایه داری دولتی است و میخواهد که این پولها را حتما بنفع خود و علیه تهیدستان، علیه هر گونه کنترل عمومی دولتی بکار اندازد، و این پولها پایه‌ی چندین میلیاردی احتکار است." (۱۰)

البته در اینجا صحبت از خرده بورژوازی و شرایط سالهای آغازین قرن بیستم نیست! شرایط جهانی شدن سرمایه و تسلط بازار، وجود مالکیت دولتی را برنمی‌تابد و خواهان تسلط بخش خصوصی بر منابع طبیعی، صنایع و قطب‌های بزرگ کشاورزیست. زیرا تنها در این حالتست که اقلیت کوچک مسلط بر وسائل تولید و منابع عظیم مالی میتواند با برنامه‌ریزی و نظارت دقیق بر بازار، کنترل اقتصاد جهان و تولید و توزیع نعم مادی را بیاری بخش خصوصی‌ای که چاره‌ای جز وابستگی و گردن نهادن به فرامین ستاد مرکزی بازار ندارد، در انحصار خود نگهدارد.

و در پایان یک بحث خسته کننده‌ی آکادمیک، دوستان ما با حالتی معصومانه و ترحم برانگیز اعلام میدارند که به هر حال با توجه به شرایط موجود جهان و تسلط بلامنازعه‌ی نظام بورژوازی نمیشود در امور مربوط به جهان و سرنوشت طبیعت و کارگران و زحمتکشان دخالتی کرد. شق عاقلانه و پسندیده‌تر آنست که سرنوشت آینده و حل این معضلات را به دست قضا و قدر و سرنوشت تلخ یا شیرین بسپاریم. چرا میبایست بیخود و بیجهت خود را درگیر مسائل و مشکلاتی

کنیم که آینده اش بر ما معلوم نیست. ما که از آینده خبر نداریم و تجربیات گذشته نیز به ما آموخته است که سیستم های ابداعی کسانی چون دکارت و هگل و مارکس و لنین راه بجائی نبرده و ما را به ناکجا آباد کشانده اند. بنا بر این بر ماست که بجای بحث و گفتگو های بی نتیجه و بدون پشتوانه در باره آینده جهان و بشریت و سرنوشتی نظام بورژوازی و رهایی بخشیدن ارتش کارگران و زحمتکشان، لنگان خرد خود را برانیم و با مطرح نمودن مسائل روزمره ی جامعه، بوظایف تاریخی خود که همانا موعظه نمودن و بحث های سازنده با پیروزمندان جهان است جامه ی عمل ببوشانیم!

از جمله استدلالهای دیگر طیف بزرگ و رنگارنگ سرخورده ی بالا اینست انسان موجودی طبیعی و بر خاسته از طبیعت است. و بشر بنا بر ذات طبیعی خود و گواهی تاریخ همیشه موجودی اقتصادی، سودجو، طماع، خودخواه و آزادی کش بوده است. و روحیه ی سوداگری و داد و ستد و بازرگانی گرایشهای است که از خمیر مایه ی ذاتی بشر نشأت میگیرند. آنان با نادیده گرفتن واقعیت های تاریخی، استدلال میکنندکه روحیه ی سرمایه داری، بازرگانی، سودجویی و زراندوزی و غارت دسترنج دیگران از دوران کهن نیز وجود داشته است و انسانها در دورانهای برده داری و فنودالی نیز بخاطر بدست آوردن سود بیشتر از انجام هیچ جنایتی رویگردان نبوده اند و در همان دورانهای کهن نیز سودجویی و انباشت سرمایه و بهره کشی انسان از انسان به شیوه ی سرمایه داری وجود داشته است. منتها شیوه تولیدهای برده داری و فنودالی بدلیل وضعیت خاص و تاریخی خود موانعی بر سر راه شکوفائی و گسترش نظام بهره کشی به شیوه ی سرمایه داری ایجاد میکرده اند. موانعی که رفع و برداشتن آنها مستلزم زمان و حرکتهای گام بگام بوده است.

دوستان ما، سوار بر سمند باد پای تخیل و اوهام دیوانه وار خود، بدون خستگی به پیش میازند و تا بدانجا پیش میروند که با زیر پا گذاشتن واقعیت های تاریخی و همه اسناد و سوابق موجود، مدعی میشوندکه در جهان باستان، و در جوامع یونانی، رومی و ایرانی نیز شیوه تولید سرمایه داری وجود داشته و شهروندان این سرزمینهای کهن مردمانی اقتصادی بوده اند.

” صنعت روستائی و پدر شاهی (Patriarcal) يك خانواده دهقانی که گندم، دام، پارچه، لباس و سایر اشیاء مورد احتیاج خاص خود را تهیه میکند شاهد نزدیکتری از این شکل مقدماتی را بدست میدهد. این اشیاء مختلف در برابر خانواده بصورت محصولات مختلف کار خانوادگی قرار میگیرند ولی هیچ يك از آنها در برابر دیگری دارای صفت کالائی نیست. کارهای متنوعی که این اشیاء مختلف را تولید میکنند، کشت و کار، دامپروری، ریسندگی، بافندگی و خیاطی و غیره در شکل طبیعی خویش وظایف اجتماعی هستند زیرا خود از زمره وظایف خانواده بشمار میآیند و خانواده نیز مانند تولید کالائی از ابتدا دارای تقسیم کار طبیعی و مخصوص بخود است.“ (۱۱)

علاوه بر این، این ادعای سخیف و سراپا دروغ در حالی مطرح میشود که هنوز هم در بعضی از مناطق زمین که شیوه تولید سرمایه داری و موج سوم صنعتی ادعائی آقایان مسلط نشده است، رد پائی از شیوه تولیدی کهن را میتوان یافت و مردمی را مشاهده نمود که بدون منفعت طلبی و سودجویی در آنها شرکت میجویند.

در روستاهای دور افتاده ی ایران هنوز هم نوعی همکاری همگانی در بین روستائیان وجود دارد که به آن ” واره “ یا ” در مناطق جنوبی و بویژه استان بوشهر، گارا “ میگویند. در این مناطق علاوه بر اینکه زمین های محل خرمن کوبی ”خرمن جا“ و قبرستان اشتراکی است و در اختیار عموم قرار دارد، در هنگام درو و برداشت محصول، اگر کشاورزی قادر به برداشت محصولات کشاورزی خود نباشد، همه ی روستائیان بدون چشم داشت و محاسبات منفعت طلبانه، بطور دسته جمعی بیارزش میشتابند و محصولش را درو نموده و به محل خرمن کوبی حمل مینمایند. کشاورز یاری شده در صورت توان و داشتن قدرت مالی تنها يك وعده نهار به یاری کنندگان میدهد.

در گوشه دیگری از جهانی که در آن زندگی میکنیم، یعنی در کشور هندوستان هنوز هم ” همبائی “ های کوچک و بسیار کهنی وجود دارند و به حیات خود ادامه میدهند که بر پایه ی اشتراک اعضا اداره میشوند. این ” همبائی “ ها بر پایه مالکیت اشتراکی زمین، و پیوند مستقیم بین کشاورزی و پیشه وری و بر اساس تقسیم کار ثابتی قرار گرفته اند. این ” همبائی “ ها هر کدام يك واحد کامل تولیدی هستند که تولیداتشان برای امرار معاش و زندگی اعضا کافی است. محیط تولیدی هر ” همبائی “ تقریباً از ۱۰۰ تا ۱۰۰۰ جریب زمین تغییر میکند. قسمت عمده ی محصولات تولیدی ” همبائی “ برای رفع نیاز مندیهای مستقیم جمعیت تولید میشود نه بمثابه کالا. تولید ” همبائی “ مستقل از تقسیم کاری است که بوسیله ی مبادله ی کالا در مجموع و سرتاسر جامعه ی هند انجام میگردد. فقط مازاد محصول است که تبدیل بکالا میگردد، آنها در مرحله ی اول بدست دولت، که از ازمه ی بسیار کهن مقدار معینی از محصول ” همبائی “ را بمثابه ی بهره ی زمین (خراج، خراگ) دریافت میکند. ” همبائی “ مشترکا زمین را کشت میکند و محصول آنرا بین اعضا خود تقسیم مینماید در حالیکه هر خانواده بمثابه کار جنبی خانگی، به رشتن نخ و بافتن پارچه و غیره اشتغال دارد.

” در امیر نشین های دانوب بیگاری همراه با بهره جنسی و متفرعات دیگر سرواژ وجود داشت ولی خود بمنزله خراج اساسی ای بود که به طبقه ی حاکمه پرداخت میشد. در جاهائیکه وضع چنین است بندرت بیگاری از سرواژ ناشی میشود ولی بعکس اکثرآ سرواژ از بیگاری سرچشمه میگردد. چنانکه در ایالات رومانی وضع بدین منوال بوده است. شکل تولید بدوی آنها بر پایه ی مالکیت اشتراکی استقرار یافته بود، ولی نه مالکیت اشتراکی در شکل اسلاوی یا هندی آن. بخشی از زمینها بمثابه مالکیت آزاد خصوی بوسیله ی اعضا جامعه مستقلاً کشت و زرع میشد و بخش دیگر زمین عمومی (ager publicus) مشترکا توسط آنها کار میشد. قسمتی از محصولات این کار اشتراکی بعنوان

ذخیره برای روز بد حاصلی و سایر حوادث نگاهداشته میشود و قسمتی هم به خزانه ی دولتی برای جبران مخارج جنگی، مخارج مذهبی و سایر وظایف عمومی تأدیه میگردد. بمرور ایام سرداران و روحانیان هم املاک مشترک و هم عوارض مربوطه بآن را غصب کردند.“ (۱۲)

دوستان ما، یعنی دل باختگان نظم نوین جهانی و مدافعان دکترین بوش - تاچر در بر شمردن علل در جا زدن و عقب ماندگی شیوه تولید سرمایه داری از دوران کهن تا کنون به يك سلسله حوادث ناگوار ساختگی و ذهنی اشاره میکنند و مدعی میشوند که در اثر حمله ی اقوام وحشی از شمال (وایکینگها) یا مسلمانان عثمانی از جنوب و شرق، وضعیتی پیش آمد که آن تمدن بازرگانی و سوداگری که در یونان، روم و ایران باستان پا گرفته بود، برای مدت چند قرن در تاریکی قرون وسطا فرو رود و از پویائی و شکوفائی باز ماند. جالب اینجاست که دوستان ما، تحت تأثیر پیروزی های نظام سرمایه داری حتی از اسلاف خود نیز کودن تر و کم هوش تر میشوند و به سطح بسیار نازلی سقوط مینمایند!

” آقای باستیا واقعا با مزه است وقتی تصور میکند که یونانیان و رومیان قدیم فقط با غارت میزیسته اند. برای اینکه بتوان قرنهای متوالی با غارت زندگی کرد لازم است که همواره چیزی برای چپاول وجود داشته باشد و یا اینکه مورد غارت باید دائما تجدید شود. پس چنین بنظر میرسد که یونانیها و رومیان نیز بنوبه خود شیوه تولید و بنا بر این اقتصادی داشته اندکه اساس مادی دنیای آنها را تشکیل میداده است عینا همانطور که اقتصاد بورژوائی مبنای مادی دنیای کنونی را تشکیل میدهد - شاید باستیا گمان میکند که شیوه تولیدی که مبنی بر کار بردگان است بر اساس چپاول و غارت قرار گرفته؟ در اینصورت در زمینه خطرناکی ماجرا جسته است. وقتی مردی چون ارسطو که غول اندیشه است در مورد کار بندگان اشتباه میکند چرا اقتصاد خرده پائی چون باستیا باید در ارزیابی کار مزدور راه درست برود؟“ (۱۳)

حال که به اینجا رسیدیم، ما از این دوستان سرخورده و حواس پرت که بگفته مارکس در زمینه ی خطرناکی ماجرا جسته اند، میپرسیم که آیا ریشه های نظام سرمایه داری را حقیقتا باید در جوامع یونان و روم و ایران باستان جستجو کرد یا در ” طبیعت منفعت طلب و سودجوی بشر“؟ شاید برای یافتن مبدأ و نقطه ی آغاز حرکت این نظام غارتگر میبایست در جاهای دیگری به تخصص و کنکاش بپردازیم؟ بالاخره برای ما مهم و حیاتیست. ما باید بدانیم که نظام بورژوازی، نظامی است که نطفه های آن در دوران فنودالی بسته شده و یا از ابتدای ظهور بشر و آغاز دوران شهر نشینی و تمدن وجود داشته است! آیا دوستان ما، فکر نمیکنند که نظام بورژوازی نه تنها پدیده ای متأخر و تاریخی است و تحت هیچ شرایطی نه با سرشت انسان سازگار است و نه با تداوم و بقای جامعه ی بشری؟. در صورت یافتن پاسخهایی علمی و قابل قبول برای این پرسش هاست که ما میتوانیم بنیادی ترین مشخصه ها و خصیصه ها از قبیل تاریخ ظهور، شیوه ی جا افتادن مقولات و مفاهیم مربوط به آن و بالاخره اثرات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی این نظام بر طبیعت و جامعه بشری را مورد غور و بررسی قرار دهیم. ناگفته مشخص و مبرهن است که با تحقیق و بررسی تاریخ پیدایش سرمایه داری و مشخصه ها، خصیصه ها و مفاهیم و مقولات مربوط به آن است که میتوانیم بدانیم که آیا مارکس غایت گرا و جبرا گرا بوده یا حریفان حواس پرت او که منبع در آمد امپراطوریهای یونان و روم را غارت و چپاول میدانند!

” اقتصادپون طریقه خاصی در عمل دارند. برای آنان دو نوع نظم و رسم وجود دارد یکی مصنوعی و دیگری طبیعی. مقررات فنودالی ساختگی است ولی نظم بورژوائی طبیعی است. از این جهت به متألّهین شباهت دارند که آنان نیز دو قسم مذهب قرار میدهند. هر کیشی که از آن آنان نیست اختراع انسانی است ولی دین و آئین خودشان ایزدی است. پس تاریخی بدینسان وجود داشته ولی دیگر نیست.“ (۱۴)

با مراجعه به آثار با ارزش مارکس در میبایم که بحث های اساسی وی در کلیه ی پژوهشهایش بویژه در ” نقد اقتصاد سیاسی“ دقیقا بر سر همین موضوع ها است. بتحقیق روشن شده است که هر آنچه را نظریه پردازان بورژوازی و پادوهای آنها از قبیل آقای باستیا فرض میگیرند، مارکس با ارائه ی دلایل و اسناد و مدارك خدشه ناپذیر توضیح میدهد. به سخن دیگر به جای مسلم فرض کردن ” روحیه سوداگری“ انسان از بدو تاریخ تمدن و شهر نشینی و مقولاتی چون کار، ارزش، سرمایه، سرمایه داری، ارزش اضافی و غیره، او بدنبال ریشه های هر يك میگردد و با پیکوی خستگی ناپذیر آنرا دنبال میکند. او در صدد است تا به ریشه ی قضایا پی برد و نکته ای را نادیده نگذارد. در اینجاهاست که تفاوت فاحش روش شناسی پژوهش های مارکس با نظریه پردازان بورژوازی و پادوهای آن آشکار میشود.

مارکس نه تنها مناسبات اقتصادی و تاریخ یونان و روم باستان و تا اندازه ای ایران را موشکافی میکند، بلکه اقتصاد قرون وسطا، تاریخ آن و ریشه های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نظام فنودالیسم و زمینه ی رشد نطفه های اولیه سرمایه داری را زیر ذره بین قرار میدهد. او با مطالعه عمیق و همه جانبه همه ی انقلابات بورژوائی، گام بگام تا زمان شکوفائی این نطفه ها، آنها را دنبال میکند. جامعه ی هندوستان را مورد مطالعه قرار میدهد و با تحقیق در باره ی بیدادگری و ستم کمپانی هند شرقی و نقش دولت استعماری انگلستان در غارت و چپاول مردم محروم هند و ساکنین دیگر کشورهای آسیائی، با وضع اسفبار کارگران و دهقانانی آشنا میشود که در کشورهای مستعمره روزگار میگذرانند. روش تحقیق و بررسی او تاریخی و دیالکتیکی است. از این روی مارکس نه غایت گرا است و نه جزم گرا. برای او مقوله ی ” پایان تاریخ “ معنی و مفهومی ندارد!

دوستان ما، در ادامه ی بحثی که نتیجه ی مستقیم سرخوردگی و خودباختگی آنهاست، به ما گوشزد میکنند که پس از پایان گیری دوران تاریک و بازدارنده ی قرون وسطا که مسبب و بانی قدرت گرفتار و وایکینگهای وحشی و مسلمانان

عثمانی بودند، همان روحیه ی سوداگری بشر که رقابت آزاد منفعت طلبی، زراندوزی و انباشت سرمایه از اجزاء ” طبیعی“ و ” ذاتی“ آن هستند، دوباره شکوفا شد. این روحیه ی سودجویی و سوداگری بشر، در حال حاضر نیز موانع عدیده ای بر سر راه خود دارد. بزعم این دوستان، این موانع میبایست از میان برداشته شوند و آن چه لازم است در جامعه ی ما آزادی کامل یابد، آزادی تجارت، آزادی گسترش بازار و آزادگاردن آن دسته از غرائز طبیعی بشر است که هر نوع دخالت و هر نوع ایجاد مانع بر سر راه آن، نشانه عقب ماندگی و مخالفت با نفس پیشرفت و ترقی است. بیدلیل نیست که بورژوازی با همه ی توان و قدرت خود در برداشتن آن دسته از موانعی که غرائز طبیعی انسان را سرکوب و پایمال میکنند بیش از پیش فعال شده است. گسترش شبکه های رنگارنگ تلویزیونی که بصورت بیست و چهار ساعته فیلم های آنچنانی پخش مینمایند. گسترش و توسعه ی کلوبهائی که با نمایش فیلمهای مبتذل گوشه و زوایای زندگی بیماران جنسی را بمعرض تماشا میگذارد و از دیگران میطلبد تا اصول اخلاقی از آنها بیاموزند. توسعه ی انجمن ها و کلوبهائی که در آن زنان و مردان همجنس باز بر راحتی روزگار میگذرانند. حمایت از زنان و مردانی که در امر رواج و توسعه ی فحشاء و بی بند و باری فعالیت مستمر دارند. توزیع و پخش مواد مخدر در میان جوانان و حمایت قانونی از معتادین بمواد مخدر که سراسر جامعه را به بند کشیده اند. همه و همه در راستای برداشتن موانع ایجاد شده بر سر راه غرائز طبیعی بشر انجام میگیرد. هدف بورژوازی از دفاع و حمایت از غرائز دوران ماقبل تاریخ و زمانی که بشر بصورت گله های انسانی در پناه غارها و حاشیه ی جنگلها زندگی میکرد راه چاره ایست برای توجیه نمودن آزادی سرمایه بعنوان یکی از آن خصائص ذاتی و طبیعی جامعه. بله، دوستان عزیز، دمکراسی صنعتی و لیبرالی شما یعنی همین! سرمایه داری مورد علاقه ی شما، بدنبال سود حداکثر است و برایش مهم نیست که این حداکثر سود از چه راهی و طریقی بدست میآید. همه ی این فعالیتها و تبلیغات طیف ناهمگون چپ و راست، از این روی صورت میگیرد تا توجیه گر آن باشد که شیوه تولید سرمایه داری، فرهنگ سرمایه داری و ” اقتصاد بازار“ هم آهنگ ترین و سازگارترین شیوه گردش کار جامعه با ” طبیعت سود جویانه و منفعت طلبانه ی انسان“ است.

به باور این دوستان، اکنون که نظم نوین جهانی و دمکراسی بورژوائی بوش - تاچر به نتیجه نرسیده و حاصلی بیار نیآورده است، دمکراسی اصیل و بنیادین توهمی بیش نیست. آنان با همان شیوه و سیاق سابق خود استدلال میکنند که در همان یونان قدیم نیز، دمکراسی منجر به استبداد شد و دوامی نیآورد. آنان نمیپذیرند که اگر دمکراسی رسمی بورژوازی تا کنون نوام آورده، درست به خاطر فرمال بودن و غیر بنیادی بودن آن بوده است. بمجردی که این دوستان در رابطه با دمکراسی بورژوازی زیر فشار قرار میگیرند، با شرمندگی اظهار میدارند که درست است که دمکراسی بورژوائی عیوب فراوانی دارد، اما در نوع خود بهترین شیوه ی دمکراسی است که در شرایط فعلی جهان میتوان داشت. خلاصه اینکه این دوستان با همه ی استدلال ها و آسمان ریسمان بافتن های خود از ما میطلبد تا کوتاه بیاییم، عاقلانه ببندیشیم و به همین نظام موجود تسلیم شویم. و آنگاه که نپذیریم و مقاومت نمائیم، بصورتی طلبکارانه اظهار میدارند که: ” سوسیالیسم شما را هم امتحان کردیم و دیدیم!“

در واقع اگر در باره ی بنیادهای فکری این دوستان تفحص کنیم، در میابیم که ریشه تفکرات آنها را باید در میان تئوریهای نظریه پردازان اولیه لیبرالیسم اقتصادی اواخر قرن ۱۷ و قرن ۱۸ یعنی جان لاک (John Locke)، فیلسوف معروف انگلیسی، مؤسس مکتب حسی متافیزیکی (۱۶۳۲ - ۱۷۰۴)، کارل لودویگ فون هالر (Karl Ludwig Von Haller) روزنامه نگار و اقتصاددان مرتجع سوئیسی (۱۷۶۸ - ۱۸۵۴) و یا مدافعیین راست افراطی این نظام در اواخر قرن ۱۸ و اوائل قرن نوزده چون ادmond برك (Edmond Burke، ۱۷۲۹ - ۱۷۹۷) سیاستمدار انگلیسی از مکتب لیبرال که بعنوان ادیب اقتصاد معروف شده بود، هربرت اسپنسر (Herbert Spencer، ۱۸۲۰ - ۱۹۰۳) فیلسوف انگلیسی، روانشناس و سوسیالیست) و توماس روبرت مالتوس (Thomas Robert Malthus اقتصاددان انگلیسی (۱۷۶۶ - ۱۸۳۴) جستجو کرد. و در خواهیم یافت که چرا همین افکار با تغییراتی کم و بیش، دو باره در دهه های پایانی قرن بیستم و سالهای آغازین قرن بیست و یکم مجدداً رایج شده است!

این افراد و شخصیت ها، نظریه پردازان و پیشآهنگان جامعه ی سرمایه داری و لیبرالیسم بودند و بعنوان تئوری پردازان و قانون گذاران این جامعه متعهد به دفاع و مشروعیت بخشیدن بدان نظام بودند. در حالیکه موضع گیریهای این چنینی دوستان ما، رابطه ی مستقیمی با شکست سوسیالیسم واقعا موجود و یکه تاز شدن سرمایه داری در جهان یک قطبی دارد. سر درگمی نیروهای مارکسیست - لنینیست و عدم کارائی آنان در شرایط فعلی جهان نیز به این سردرگمی و رجز خوانی های بیمارگونه دامن میزند.

تأثیر و نفوذ اندیشه های فلاسفه ی بورژوازی در جامعه ی آن روزگاران بحدی بود که در نوشته های اولیه مارکس، حتی در ” ایدئولوژی آلمانی“ رگه هائی از دیدگاههای اقتصاددانان و فلاسفه بورژوا دیده میشود، ولی با گسترش مطالعات او، به ویژه در نوشته های او از ۱۸۵۷ به بعد، مانند ” گروندریسه“، ” تئوریهای ارزش اضافی و کاپیتال“ و غیره آشکارا میتوان دید که با عمق دادن به دیدگاههای تاریخی خود، به ریشه های اولیه سرمایه داری دست مییابد. با دقت و وسواس زایدالوصفی آنها را بررسی و کالبد شکافی میکند و نهایتاً در سال های پایانی زندگانی خود، تغییراتی قابل توجه و اساسی در دیدگاههای خود نسبت به ” ایستا“ بودن جوامع اولیه و ” شیوه تولید آسیائی“ از یک سو و اثرات تمدن و پیشرفت اروپا بر کشورهای آسیائی، آفریقائی و آمریکا از سوی دیگر میدهد. وی سپس به اثرات نابود کننده و مسخ کننده ی نظام سرمایه داری بر این کشورها و علل و ریشه های عقب ماندگی آن جوامع اشاره میکند.

کشف بزرگ پژوهشگران تاریخی و محققین مردم شناسی و کاوشگرانی که در باره جوامع بشری و روابط متقابل انسانها با یکدیگر دست به تحقیق و مطالعاتی زده و به نتایجی رسیده اند، اینست که اقتصاد جامعه بشری عموماً تابع روابط اجتماعی آنهاست و در آن روابط نهفته است. به گواهی اکثر محققین و آثار برجای مانده از تمدنهایی که از هزاران سال پیش در زمینهای حاصلخیز دره ی نیل، جلگه ی خوزستان، بین النهرین، کناره رودخانه ی سند و غیره پی افکنده شده اند، شیوه ی عمل کرد انسانها در زندگی اجتماعی در جهت تأمین منافع فردی و شخصی خود، سودجویی، منفعت طلبی و دست یابی به مال و منال نبوده است. بلکه هدف آن دست یابی به مقام اجتماعی، رسیدن به خواست های اجتماعی و تثبیت پشتوانه ی اجتماعی خویش بوده است. بگواهی اسناد و مدارک و شواهد برجای مانده ارزش مال و منال و ثروتهای مادی تا آنجا برای انسان ارزشمند بوده که اهداف اجتماعی وی را تأمین نماید.

محققین قوم شناسی، مردم شناسی، جامعه شناسی و جامعه شناسی روستائی در مورد بسیاری از اقوام موجود روی زمین اتفاق نظر دارند و معتقدند که انگیزه سودجویی و نفع شخصی و کارکردن برای دریافت مزد در روابط اجتماعی آنان نقشی ایفا نمیکند. از سه هزار سال پیش از میلاد باینطرف هیچ نشانه ای در دست نیست که نشان دهنده ی کمترین تلاشی از سوی این اقوام برای ایجاد نهادی مشخص و متمایز بر پایه انگیزه های اقتصادی بازار باشد! آنجا که از دورانیهای کهن و باستانی بعنوان بازار از آن نام برده شده است، محلی بوده برای مبادله ی محصولات کشاورزی و خانگی با دیگر نیازمندیهای دیگر. آن بازارها دارای نظامی منحصر بخود بودند. نظامی که بهیچ عنوان و تحت هیچ شرایطی با بازارهای دوران سرمایه داری قابل قیاس نیستند.

وجود این نظم که معمولاً در بازارهای روز شهرهای مختلف ایران و شهرهای اتحاد جماهیر شوروی سابق بخوبی مشاهده میشود در دو اصل نهفته است، دو اصلی که در درجه اول بر پایه سودجویی اقتصادی و منفعت طلبی بی رویه قرار ندارند. اصل معامله ی پای پای و اصل تعدیل و توزیع آن دسته نعم اجتماعی که بیشتر جنبه ی تولید خانگی دارند. در چنین جوامعی که تولید کننده محصولات خود را بمنظور مبادله و تعویض با کالای مورد نیاز خود و خانواده اش عرضه میکند جلوی تکرر سود جوئی و منفعت طلبی گرفته میشود و با چانه زدن و روحیه ی سوداگری به دیده نفرت نگاه میشود. در این نوع جوامع بخشش و دست و دل بازی، صفتی نیک به حساب میآید. همچنین در این جوامع گرايشی به سوداگری و تجارت دیده نمیشود و نظام اقتصادی موجود در اساس بخشی از عملکرد عمومی سازمان اجتماعی این جوامع است.

در نقاط مختلف زمین و در میان جوامع گوناگون بشری، از قرن شانزدهم به بعد بازارها پر شمار و مهم بودند. در نظام سوداگری (مرکانتیلیسم)، گرچه بازار توجه اصلی و مرکزی دولتها را به خود معطوف میداشتند و مأمورانی برای نظارت و حفظ امنیت آن میگماشتند. اما با این همه در هیچ يك از این جوامع نشانی از فرمانروائی و کنترل بازار بر جامعه ی انسانی و دخالت در زندگی انسانها دیده نمیشود. به عکس مقررات و محدودیت های دولت ها "بر بازار" بیش از هر زمان دیگری بود و نفس ایده ی بازار خودگردان (دست نامرئی) در میان جوامع امری محال و غیر قابل تصور بنظر میرسید.

آیا انطور که دوستان ما و نظریه پردازان بورژوازی ابراز میدارند هر نوع بازاری را میتوان بازار سرمایه داری به مفهوم امروز آن دانست؟ دیدیم که چنین نیست و بازار نوع سرمایه داری تفاوتی ماهوی و بنیانی با بازار نوع یونان و روم کهن و قرون وسطا که هیچ گونه اندیشه ی اقتصادی سود آوری بر آن نظارتی ندارد، دارد. همان گونه که مشخصه های نظام سرمایه داری چه از نظر اقتصادی، چه سیاسی و چه فرهنگی به طور بنیانی با نظامهای پیش از سرمایه داری متفاوت است و به هیچ عنوان قابل مقایسه نیست.

در نظام فئودالی زمین ها ی زراعی و قابل کشت یا متعلق به زمین داران بزرگ است و یا کلیسا و دربار. مقداری از زمین های اطراف شهرها و روستاها از قبیل محل خرمن کوبی و قبرستانها نیز عمومی است و حق استفاده از آن همگانی است. علاوه بر این قطعات زمینی نیز وجود دارند که متعلق به دهقانان خرد پا و متوسط هستند. این دهقانان خرد پا و متوسط، معمولاً صاحب وسائل تولید خود هستند (چه در امر کاشت و داشت و برداشت محصولات کشاورزی و چه صنایع دستی و کارگاهی). در این جوامع بر اساس قوانین و مقررات حاکم بر جامعه و روابط متقابل انسانها، دهقانان و سرف ها باید بخشی از اوقات زندگی خود را بر روی زمینهای اربابی و کلیسا بصورت بیگاری کار کنند. آنان موظفند پس از برداشت محصولات کشاورزی سهم ارباب فئودال و کلیسا را از محل حاصل دسترنج خود پرداخت نمایند. در این دوران دهقانان خرد پا و متوسط برخلاف دوران برداری از آزادی نسبی برخوردارند، صاحب وسایل تولید خود هستند و اکثراً دارای قطعه زمینی کوچک متعلق به خود هستند که معاش خود و خانواده شان را از طریق زراعت بر روی آن تأمین میکنند. در دوران فئودالیسم گرچه دهقانان بصورت بردگان در بازارهای برده فروشی به معرض فروش گذاشته نمیشوند اما در موقع خرید و فروش زمین توسط اربابان زمیندار به همراه افراد خانواده ی خود به خریدار و مالک جدید فروخته میشوند. این دهقانان حق ترک منطقه اربابی و مهاجرت به مناطق نفوذ دیگر اربابان فئودال را ندارند و در صورت دست زدن به چنین عملی، بمحل زندگی سابق خود باز گردانده میشوند.

در نظام فئودالی تولید کننده واقعی در عین حال که وابسته به زمین است، صاحب ابزار تولید خویش و تأمین معاش خود و خانواده خود است. در این شیوه تولید و روابط اجتماعی، کار اضافی (بیگاری) یا از طریق سلطه و برتری نظامی، قضائی و سیاسی مالک و در بار از گرده ی دهقان کشیده میشود و یا بنا به موازین سنتی و انجام وظایف و فرائض

مذهبی. که در این مورد دهقان موظف است بر روی زمین های متعلق به کلیسا بیگاری کند و بدون چشم داشت کمک و دریافت دستمزد به نفع این نهاد مذهبی به کار اضافی بپردازد. در این شیوه تولید، بیگاری کشیدن از گرده دهقانان و دریافت مازاد تولید با وجود گوناگونی شیوه های آن، روشی غیر اقتصادی و یا فرا اقتصادی است.

در ایران، دهقانان در مراحل کاشت و داشت، نیازمندیهای خود را از ارباب فئودال بعاریت می گرفتند و در موقع برداشت محصول بدهی خود را به همراه سهم اربابی بازپرداخت مینمودند. علاوه بر این هرگاه دهقانان یک یا چند عامل از عوامل پنجگانه ی (کارگر- بذر- آب- زمین و گاو کار) را از ارباب زمیندار می گرفتند، در فصل برداشت موظف بودند به ازاء هر عامل یک پنجم محصول خود را به انبار ارباب تحویل دهند.

در سرزمین انگلستان که بیش از همه ی مناطق زمین مورد توجه مارکس قرار گرفته این توده های دهقانی از اواخر قرن ۱۶ به بعد. برای نخستین بار، هم زمین های عمومی را از دست میدهند و هم از مالکیت بر قطعه زمین های خودشان بالاجبار و از طریق حصارکشی محروم میشوند. آنان علاوه بر این از حق نسق خود در املاک بزرگ فئودالی (متعلق به دربار، زمینداران بزرگ و کلیسا) نیز محروم میشوند. در نتیجه ی سیاست ضد بشری غارتگران جامعه مبنی بر حصار کشی و تصاحب قطعات زمین دهقانان این توده های محروم از قید و بند هرگونه مالکیتی، حتی بر زمین و ابزار تولید خود نیز ” آزاد“ شدند. و دمکراسی فرمال چیزی جز این نیست.

(” انقلاب پر افتخار“ ” gloriou Revolution“ با سلطنت ویلیام سوم اورانژ ” ۱۶۸۹ - ۱۷۰۲)

” مالکین و سرمایه داران سودجو را بقدرت رساند. اینان برای گشایش دوران نو نردی خالصجات دولتی را، که تا این تاریخ محقرانه انجام میدادند، بمقیاس وسیع و کلانی رساندند. زمینهای مزبور یا بصورت عطیه بتصرف در آمد، یا بقیمت بسیار ناچیزی خریداری شد و یا بوسیله ی غصب مستقیم، عدوانا به املاک خصوصی ملحق گردید. تمام این چیزها بدون مختصر ملاحظه ای نسبت به تشریفات قانونی انجام پذیرفت. تصرف مزورانه ی املاک دولتی بانضمام آن قسمت از اموال کلیسایی، که در دوران انقلاب جمهوری دست نخورده باقی مانده بود، اساس مالکیت اربابی الیگارشلی کنونی انگلستان را تشکیل میدهد.“ (۱۵)

پس از وقوع چند رویداد تاریخی در انگلستان قرن هفدهم از توده ی دهقانان به طور قطع سلب مالکیت شد و مالکیت زمین و ابزار تولید به طور قانونی و قطعی در دست یک گروه کوچک قرار گرفت. گروه کوچکی که در جهت ” پیشرفت “ یا اصلاح و بهبود این زمین ها و مراحل کاشت و داشت و برداشت محصولات کشاورزی ابزار بهتری در دست داشت و بهتر از دهقانان خرده پا و متوسط میتوانست محصولات کشاورزی خود را به بازار برساند.

” در حالیکه انسانها در دایره ای که بیش از پیش تنگتر میگردد در هم فشرده شده اند حیوانات وحشی فضای آزادتری در اختیار دارند. هر روز بر دامنه ی تضییق و فشار افزوده میشود. همچنانکه در مناطق وحشی امریکا و استرالیا درختها و خار و خاشاک را میزنند، پیراستن زمین و راندن مردم نیز در نظر ملاکان بمثابه اصلی مسلم و یک ضرورت کشاورزی دنبال میشود و این اقدامات همچنان آرام و منظم جریان خود را طی میکند.“ (۱۶)

انسان بیاد وضعیت ترکمن صحرا و زمین های دشت گرگان در دوران حکومت محمدرضا پهلوی میافتد! شاپورها و توانگران وابسته به دربار پهلوی، بزرگترین بخش زمینهای حاصلخیز منطقه را متصرف شدند و با اتکاء بقدرت دربار، ساواک و ارتش مزدور شاهنشاهی و اطمینان باینکه دیگر چیزی از آنان پس گرفته نمیشود، قطعاتی را که متعلق به ترکمن ها و دهقانان بومی بود و در مجاورت زمینهای آنان قرار داشت به اکراه و با بهائی نازل از آنان خریدند و ساکنان بومی را مجبور به کوچ اجباری نمودند. آنان برای انجام امور کشاورزی و دامپروری ترکمن های بی چیز و زابلی های مهاجر را بخدمت گرفتند.

بدنبال ” آزاد “ شدن توده ی دهقانان از زمینهایی که در اختیار داشتند و ” رهائی “ از زمینهای اربابی، دربار و کلیسا، حق تعیین سرنوشت آنها و اعضاء خانواده شان بدست خودشان افتاد، با این تفاوت که در شرایط جدید آنان نه وسائل کاری در اختیار داشتند و نه راهی جهت تأمین نیازهای اولیه ی خود و خانواده ی خود. در این اوضاع و احوال ناپسامان برای این توده رانده شده از زمین تنها چیزی که مانده بود و آنان میتوانستند در ازاء دریافت مزد آنرا بخیرداران عرضه کنند نیروی کارشان بود. البته آنان در رابطه با فروش نیروی کار خود کاملاً آزاد بودند. واضح و روشن است که در این فضای جدید و در پرتو آزادیهای بدست آمده، سرباز زدن از فروش نیروی کار به خریداران، به معنی گرسنگی و مرگ تدریجی خود و اعضاء خانواده هایشان بود. میبینیم که از با سلب مالکیت شدن از توده ی دهقانان فشار و اجبار غیر اقتصادی پیشین از گرده هایشان برداشته میشود و آنان ” آزادی “ خود را بدست میآورند، اما در نتیجه بدست آوردن این ” آزادی “ گرفتار نوعی دیگر از فشار و اجبار میشوند. دیو گرسنگی و مرگ در راه است و توده های ” آزاد “ چاره ای جز فروش تنها سرمایه ای که در مالکیت خود دارند، ندارند. آنان از این پس آزادند تا نیروی کار خود را در بازار آزاد و با بهای آزادی که همین بازار آزاد تعیین میکند بفروشند. به سخن روشنتر توده های دهقانی آزاد شده از اجبار غیر اقتصادی پیشین در بند اجبار و زور نوع اقتصادی گرفتار میشوند. فشار و اجباری که به مراتب از ستم و ظلم پیشین بدتر، غیر انسانی تر و طاقت فرسا ترست.

پس از برقراری چنین روابطی که برای نخستین بار در تاریخ انگلستان اتفاق افتاد، بورژوازی تازه بدوران رسیده با درایت و آینده نگری قلمرو اقتصاد را عملاً از قلمرو سیاست جدا نمود. با این هدف که بورژوازی میتوانست در قلمرو سیاسی با دست و دل بازی هر چه تمامتر گذشتهائی بکند و آزادیهای بدهد. در حالیکه در قلمرو اقتصاد چنین امکانی

وجود ندارد و اگر بورژوازی تن به چنین گذشته‌های بدهد، خود را با دردهای فراوانی روبرو نموده است. اقتصاد بازار و شیوه تولید سرمایه داری دارای قوانین و مقررات منحصر بخود نیست که حتی سرمایه دار نیز قادر به عدول از آن نیست. آنچه نظام بورژوازی انجام می‌دهد تابع نمودن سیاست در مقابل اقتصاد است نه بالعکس! به سخن دیگر، نظام بورژوازی دولت فرمانروا را دست بسته تابع استبداد بازار میکند. بورژوازی قدرت واقعی و خدشه ناپذیر را متعلق بقدت اقتصاد میدانند و در این رابطه حاضر به هیچگونه گذشت و ممانعتی نیست. از این روی آزادیهای نظام سرمایه داری در حدیست که قداست اقتصاد و فرمانروائی بدون قید و شرطش را بخطر نیندازد. در نتیجه چنین آزادیهایی نمیتواند حقیقی و غیر فرمال باشد.

سرمایه از آن روی حاضر به گذشت و دادن آزادیهای واقعی و غیر فرمال نیست که بر کار بی اجرت و مزد کارگران و زحمتکشان فرمانروائی میکند. فرمانروائی سرمایه فرمانروائی بر کار نیست. اگر چنین میبود و تنها بر کار فرمانروائی میکرد، از دادن آزادیهای حقیقی و غیر فرمال هم ابائی نداشت! اضافه ارزشی که سرمایه بدست میآورد بهر شکل و شمایلی که درآید تجسم زمان کاریست که بهای آن به کارگران پرداخته نشده است. راز ارزش زائی سرمایه در میزان مشخص کاری نهفته است که سرمایه دار از کارگر دزدیده است. این راز نمیبایست فاش گردد. برای جلوگیری از افشای این راز بزرگ، استبدادی خشن و بی ترحم لازم است نه آزادیهای غیر فرمال!

”سرمایه داری که اضافه ارزش تولید میکند، یعنی کار بی اجرت را مستقیماً از کارگران میدوشت و در کالا تثبیت میکند، البته نخستین متصرف این اضافه ارزش است ولی بهیچوجه آخرین مالک آن نیست. وی باید بعداً این اضافه ارزش را با سرمایه دارانی تقسیم نماید که وظایف دیگری در مجموع تولید اجتماعی انجام میدهند یعنی با مالک زمین و غیره. بنا براین اضافه ارزش بقسمت های مختلفی تجزیه میشود. قطعات منفصله ی آن به دسته های گوناگونی از اشخاص میرسد و هر کدام از آن قطعات در برابر یکدیگر اشکال مختلف و مستقلی پیدا میکنند مانند سود، بهره، سودبازرگانی، بهره زمین و غیره.“ (۱۷)

کارگر به تجربه و در تماس مستقیم با دیگر همزنجیران خود به ستم و غارتگری سرمایه دار پی میبرد و مبارزه ی خود را در جهت کاهش ساعات کار و افزایش دست مزد آغاز میکند. مبارزه بین کارگر و سرمایه دار از همان ابتدا و دورانی که سرفصل پیدایش مناسبات سرمایه داری آغاز میشود و هر چه زمان میگذرد اشکال سازمان یافته تری بخود میگیرد. در تمام دوران مانوفاکتور، این مبارزه شدت مییابد و کارگران تجربیات بیشتری در شیوه ی مبارزه با این نظام غارتگر و ضد انسانی بدست میآورند. با پشت سر نهادن مرحله ی مانوفاکتوری و استقرار ماشینیسیم، کارگران در شیوه ی مبارزات خود تغییراتی بنیادی و پایه ای میدهند و ماشین یعنی وسیله ی تولید را بمثابه ی بنیان مادی شیوه تولید سرمایه داری مورد حمله قرار میدهند!

” زنجیر بردگی ای که بورژوازی بگردن پرولتاریا افکنده است، در هیچ جا روشنتر از سیستم کارخانه ای آشکار نمیشود. در اینجا قانونا و عملاً هرگونه آزادی لغو میشود. کارگری که باید صبح ساعت شش در کارخانه باشد اگر دو دقیقه دیر برسد جریمه میشود. اگر ده دقیقه دیر کند او را تا موقعیکه صبحانه تمام نشده است بداخل کارخانه راه نمیدهند و بدینطریق يك ربع از مزدش بر باد میرود. وی مجبور است که خوردن، نوشیدن و خوابیدن خود را طبق فرمان انجام دهد. زنگ جابرا نه او را از رختخواب بیرون میکشد، او را وادار بترك ميز صبحانه و ناهار میکند. اما در خود کارخانه چه میگذرد؟ در اینجا کارخانه دار قانوننگار مطلق العنان است. وی بنا به اراده ی خود مقررات وضع میکند، آئین نامه های خود را بنا بدلخواه خویش تغییر میدهد یا به آن مقررات تازه ای الحاق میکند. و حتی اگر وی جنون آمیزترین چیزها را در آن بگنجانند، دادگاهها بکارگر خواهند گفت: نظر به اینکه شما آزادانه باین قرارداد رضایت داده اید، اکنون نیز باید از آن تبعیت کنید... این کارگران محکوم به آن هستند که از ۹ سالگی تا زمان مرگشان، چه از نظر روحانی و چه از لحاظ جسمانی، زیر تازیانه زندگی کنند.“ (۱۸)

بر خلاف تصور خوش خیالان سر درگم و ضربه خوردگان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و خلاف واقع در آمدن دکترین بوش - تاچر، آنچه شیوه تولید سرمایه داری را از شیوه های تولید پیش از سرمایه داری مقاوم تر میکند، نه گسترش بیشتر تکنولوژی است، نه موج سوم صنعتی و نه گسترش بیشتر تجارت و بازار. بلکه تغییر ماهوی و کیفی است که در پروسه ی باز تولید اجتماعی و روابط بنیادی میان کارگران تولید کننده و تصاحب کنندگان کار اضافی آنان بوقوع میپیوندد.

” زیبایی دل انگیز تولید سرمایه داری در اینست که وی نه تنها دائماً کارگران مزدور را از نو بصورت کارگر مزدور تولید میکند بلکه در ارتباط با انباشت سرمایه همواره يك اضافه جمعیت نسبی از کارگران مزدور میآفریند. بدینسان قانون عرضه و تقاضای کار در خط صحیحی نگاهداشته میشود، نوسانات دستمزد به مرزهایی که متناسب با بهره کشی سرمایه دار نیست رانده میشود و سرانجام وابستگی گریزناپذیر کارگر به سرمایه دار تضمین میگردد.“ (۱۹)

علاوه بر این، سرمایه داری با استفاده و بکار گیری تجربیات خود و نظامهای طبقاتی پیشین و بهره گیری از ثروتهای بیکرانی که از طریق غارت و چپاول کارگران و زحمتکشان سراسر جهان بدست آورده است، در میان صفوف کارگران ایجاد شکاف نموده و عده ای از آنان را به هواداری از خود میکشاند.

”سودهای انحصاری کلانی که سرمایه داران يك رشته از رشته های عیدیه ی صنایع یا يك کشور از کشورهای متعدد و نظایر آنها بدست میآورند، به آنها امکان اقتصادی میدهد تا برخی از لایه های کارگران و برای مدتی کوتاه حتی اقلیت نسبتاً مهمی از آنان را بخرند و به هوداری از بورژوازی آن رشته یا آن ملت علیه دیگران بکشانند.“ (۲۰)

بله دوستان عزیز: ما را به دریوزگی دولتهای بورژوازی و خرده بورژوازی فرا نخوانید! جهان به آخر نرسیده و موش نقب زن تاریخ کماکان سرگرم کار خویش است! فراموش نکنید که: تکامل نظام اقتصادی بورژوازی که در آن تولید تابع گسترش سرمایه در محدوده ای به وسعت جهان، ضرورت انباشت روز افزون، کسب سود حداکثر و رقابت آزاد است، نیاز به چیزی بیش از رشد و گسترش بازار، خرید مواد خام ارزان و فروش تولیدات خود با بهائی گران تر به شکل نوع قدیم خود دارد. امپریالیسم مسلط بر جهان يك قطبی به چیزی بیش از تولید برای مبادله، آن هم در سطحی گسترده و انبوه نظر دارد. تسلط بازار و گلوبالیزاسیون به معنی همگانی شدن رفاه و سیستم تأمین اجتماعی نیست. به معنای کاهش نابرابری میان فقیر و غنی در يك کشور و کاهش نابرابر میان کشورهای شمال و جنوب نیست. بله دوستان، گلوبالیزاسیون اسم رمز حمله ی انحصارات چند ملیتی و دولت های امپریالیستی بکشورهای عقب مانده ی آسیا، افریقا و امریکای لاتین برای غارت و چپاول است، نه فرمان کاهش فقر و غنا.

بورژوازی غارتگر و جنگ طلب در آخرین مرحله ی رشد امپریالیستی خود، در پی آنست که کارگران و زحمتکشان گیتی یعنی تولید کنندگان بلافصل نعم مادی و سازندگان جهان بشری را بخاطر لقمه ای نان که برای بازتولید خود به آن نیاز دارد، با زور و تهدید و سرکوب وحشیانه و ددمنشانه در خدمت قوانین و ضرورت های بازار در آورد! انحصارات بین المللی و دولتهای امپریالیستی و پادوهای آنان در سطح منطقه ای و بین المللی باید بدانند که هر لقمه ای را بر احوالی نمیتوانند فرو ببرند! زیرا اندیشه های آزادی، برابری، عدالت اجتماعی سوسیالیستی و در يك کلام شأن و منزلت انسانی همچنان زنده اند و از آن توانائی و قدرت بر خوردارند که ترفندهای اقلیت غارتگر و خونآشامی را به مصاف بطلبند و در مقیاس بین المللی بی اعتبار کنند که زادگاه انسان را ویران و انسانها را دربند و گرفتار میخوانند!

” دوران سرمایه داری جدید بما نشان میدهد که میان گروهبندیهای سرمایه داران مناسبات معینی بر زمینه ی تقسیم اقتصادی جهان پدید میآید و همروند با این جریان و در پیوند با آن میان گروهبندیهای سیاسی، دولتها، مناسبات معینی بر زمینه ی تقسیم ارضی جهان یعنی مبارزه بر سر مستعمرات ” مبارزه بر سر منطقه ی اقتصادی “ پدید میآید.“ (۲۱)

خرداد ۱۳۸۰

منابع:

- ۱ - کارل مارکس، هجدهم برومر لوئی بناپارت. چاپ سوم، ۱۳۵۸ انتشارات حزب توده ی ایران، ترجمه محمد پورهرمزبان. صفحه ی ۲۵
- ۲ - لنین، منتخب ۱۲ جلدی آثار، جلد پنجم، یکی از مسائل بنیادی انقلاب، صفحه ی ۲۸۱ ترجمه ی محمد پورهرمزبان و علی بیات، انتشارات پروگرس
- ۳ - کارل مارکس و فردریش انگلس، مانیفست حزب کمونیست، ترجمه فارسی، م - دیزاشکن، ۱۹۹۸ آلمان صفحه ی ۵۶
- ۴ - کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات حزب توده ایران صفحه ی ۲۶۲
- ۵ - کارل مارکس سرمایه، جلد اول، پاورقی صفحه ی ۱۱۲
- ۶ - لنین منتخب ۱۲ جلدی آثار، جلد چهارم، امپریالیسم بالاترین مرحله ی سرمایه داری صفحه ی ۱۵۴ ترجمه ی محمد پورهرمزبان و علی بیات، انتشارات پروگرس
- ۷ - کارل مارکس سرمایه، جلد اول، صفحه ی ۴۰۰
- ۸ - آلوین تافلر به نقل از کتاب رسانه های همگانی و دوران اطلاعات، عباس طاهری، ۱۳۷۸ خورشیدی چاپ کلن آلمان، صفحه ی ۵۹
- ۹ - آلوین تافلر، رسانه ها... طاهری صفحه ی ۶۳
- ۱۰ - لنین منتخب ۱۲ جلدی آثار، جلد هشتم، در باره ی رفتار کودکانه ی ” چپ گرائی“ و در باره ی رفتار خرده بورژوازی، صفحه ی ۹۷ ترجمه ی محمد پورهرمزبان و علی بیات، انتشارات پروگرس
- ۱۱ - کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، صفحه ۱۰۸

- ۱۲ - کارل مارکس، سرمایه، جلد اول صفحه ی ۲۳۴
- ۱۳ - کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، زیر نویس صفحه ی ۱۱۱
- ۱۴ - کارل مارکس، فقر فلسفه ۱۸۴۷، صفحه ی ۱۱۳
- ۱۵ - کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، صفحه ی ۶۵۶
- ۱۶ - کارل مارکس، سرمایه، جلد اول، ۶۶۴
- ۱۷ - کارل مارکس سرمایه، جلد، اول صفحه ی ۵۱۳
- ۱۸ - فردریش انگلس، وضع طبقات زحمتکش در انگلستان. صفحه ی ۲۱۷ به بعد
- ۱۹ - کارل مارکس، سرمایه، جلد، اول، صفحه ی ۶۹۵
- ۲۰ - لنین منتخب ۱۲ جلدی آثار، جلد چهارم، امپریالیسم بالاترین مرحله ی سرمایه داری صفحه ی ۱۷۱ ترجمه ی محمد پورهرمزان و علی بیات، انتشارات پروگرس
- ۲۱ - همانجا، صفحه ی ۱۱۱